

زرتشت و دین بمهی

علی اکبر جعفری

از التشارات انجمن زرتشتیان تهران

فوردین ۲۵۳۵ شاهنشاهی

این کتاب از دهش نیکوکارانه
برادران آقايان فريدون و مهربان زرتشى
به چاپ رسيده

بنام خداوند جان و خرد
کزین بر تر اندیشه بر نگذرد

برای انجمن زرتشتیان تهران بی اندازه مایه سرافرازی است که در آستانه سال ۲۵۳۵، سال برگزاری جشن‌های پنجمین سال شاهنشاهی خاندان پهلوی، یکی از باستانی‌ترین گفتارهای اولین پیامبر آریایی و یکتا شناسی را که به وسیله استاد علی‌اکبر جعفری آمده و فراهم گردیده است، به همین‌ها نگرامی پیشکش نماید. این کتاب همچنانکه نویسنده دانشمند آن در پایان نوشته اند، بدون پیش گفتار و یا دیباچه و سرآغاز است اما استاد ارجمند روش نوین در نوشتن برگزیده و بجای پیش گفتار، به پسگفتار پرداخته اند. استاد جعفری در بخش اول پسگفتار قسمی از آنچه را که با باور جور نیست و ساخته و پرداخته افسانه سازان و داستان گویان است، آورده و در سایر بخشها نیز دید راستین خود را به درستی به ما می‌آموزاند و اینجا است که انجمن از خواننده و بویژه پژوهندگان خواهان است که سایر بخش‌های پسگفتار را به درستی خوانده و بهره‌گیری نمایند و با اندیشه درست داوری نمایند.

(ب)

در اینجا از فرمایشات شاهنشاه آریامهر و پدر تاجدار شان
یاوری جسته که بویژه در کنگره‌های ایران شناسی و در
مسافرت‌های هند و پاکستان و دیدار پارسیان، اندیشه و گفتار
و کردار نیک را که برگزیده سخنان اشو زرتشت می‌باشد،
از رازهای فرهنگ و پیشرفت ایران کهنه می‌دانند و از اینکه
خود و ایرانیان از نژاد آریایی می‌باشند، بس شادمان و خوشنود
می‌باشند.

و اما در این دنیای پر آشوب و دورانی که مادیات حتی
اراده و قلم برخی نویسنده‌گان و دانشمندان را از آذان گرفته و
همه را در تاروپود نابسامانیها اسیر کرده است، تنها اخلاق
و معنویات و گفتارهای ایزدی است که می‌تواند ناگواریها و
ناسازگاریهای زندگی را آسان گرداند و روان افسرده آدمی را از
بند و زنجیر مادیات رهایی بخشد. این داد نیرو آفرین برای
جهان امروزی یگانه دارویی است که می‌تواند درمان بخش
جانها و آرامش بخش روانها گردد.

مادیگری در اندیشه و روح جوانان یعنی امید آینده نیز
رخنه کرده و انتخاب رشته تحصیلی، آنان را در دانشگاهها در
اختیار خود گرفته است. پس اگر آزاد منشی برخلاف این جذبه

(ج)

جهانی، رشته ادبیات یا فلسفه و دین باستان شناسی را برگزید، به راستی باید قدرش دانست و بر صدرش نشاند.

استاد علی اکبر جعفری یکی از ابن آزاد منشان و فرزانگانی است که "جوانی" خود را در کلاس درس یکی از دانشمندان پارسی به نام روانشاد دستور دکتر مانکجی انوشیروان دالا

۱- دستور دکتر مانکجی انوشیروان دالا در ۲۷ سپتامبر ۱۸۷۵ میلادی در سورت، هند به دنیا آمد و پس از آنکه تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در کراچی به پایان رسانید، در دانشگاه بمبئی به تحصیل زبان اوستا و پهلوی و علوم دینی زرتشی پرداخته و سپس جهت تکمیل مطالعات خود به امریکا رفت و در دانشگاه کامبیا تحت آموزش استاد ویلیام جکسون، اوستادان و خاور شناس نامی، به تحصیل پرداخت و به درجه دکتری نایل گردید.

دستور دکتر دالا سخنوری زبردست و نویسنده‌ی شیوا قلم بود که از اوی بیش از یکصد متن سخنرانی و چندین جلد کتاب درباره آیین و فرهنگ و زبان و دین ایرانی بجای مانده که تا امروز بهترین مراجع دینی به شمار است. پارسیان پاکستان به پاس مقام علمی و دینی و خدمات دکتر دالا او را به سمت دستور بزرگ خود در کراچی برگزیدند و اوی پس از یک عمر طولانی توانم با کار و کوشش در ۲۵ مه ۱۹۵۶، میلادی در کراچی در گذشت.

سال گذشته یعنی در سپتامبر ۱۹۷۵، میلادی که صدمین سال تولد روانشاد دستور دالا در کراچی (پاکستان) و بمبئی (هند) برگزار گردید، علاوه بر جماعت پارسی، تعداد زیادی از دیگر دانشمندان اعم از مسلمان و مسیحی و هندو شرکت جستند.

(د)

دستور بزرگ پارسیان پاکستان در فرا گرفتن زبان اوستا و دین
زرتشتی سپری کرد و بعداً به تحصیل زبان سنسکرت و دینهای
دیگر آریایی پرداخت و میمنه خود را گنجور دانشی ساخت که
کمتر کسی در این روزها گروشی به آموختن آن نشان می‌دهد.
استاد جعفری از اوستا و سنسکرت دانان روشن بینی است که
اندیشه و دین اشو زرتشت را به درستی شناخته و سیمای
راستین پیامبر بزرگ ایرانی را چنانچه در اوستا آمده به خوبی در
نوشته‌های خود نمایانده است. علاوه بر این ایشان در مدت
اقامتشان در تهران از پایه گذاران انجمن فرهنگ ایران باستان
بوده و سالها به سمت استادی زبانهای اوستا و پارسی باستان
در کلاس‌های رایگان آن انجمن به تدریس پرداخته و پارها
با سخنرانیهای پرمغز خود شنوندگان و پژوهندگان را از دانش
خود برخوردار ساخته است.

اخیراً چند سالی است که استاد جعفری از سوی وزارت
فرهنگ و هنر مأمور خدمت به زبان و ادب و فرهنگ والای
ایران و پاکستان در پاکستان می‌باشد که از جمله نوشته‌های
ایشان در این رشته علاوه بر کتاب و مقاله‌های متعدد، خواه به
فارسی یا انگلیسی، کتاب «پیام زرتشت» است که چاپ اول آن از

(و)

انتشارات سازمان زنان زرتشی تهران و چاپ دوم از سازمان
فروهر می باشد و کتاب «هفت هات» از انتشارات انجمن فرهنگ
ایران باستان است . کتاب فعلی استاد جعفری «زرتشت و دین
بهی» که خود گویای مطالب و مندرجات آن است ، از هات
دوازده یسن که باستانیترین کلمه شهادت یا پیمان دین زرتشی
است ، ترجمه شده و اشو زرتشت را چنانکه در اوستا و گاتها
آمده ، به خوبی شناسانده است . بدون شک توجه و خواندن
متن کتاب ، ما را از هر گونه توضیح اضافی معاف می نماید .

انجمن زرتشتیان تهران

به نام خداوند جان و خرد

دین و داستان

(۱)

خدايان پنداري را نابود می گردانم
بر می گزينم که دانا پرست زرتشتی
پندار نباف خدا كپيش پاشم .
ستاينده جاودانان افزایينده
پرستنده جاودانان افزایينده .
خدای دانای خوب و دارای خوبی را
سزاوار همه خوبیها دانم ،
آن خدای راستین با فرو شکوه را
که بهترین چيزها از او است ،
جهان زنده از او ، راستی از او ، روشنایی از او ،
«از او است که همه روشناییها درخشانی یافتند» .

(۲)

آرامش افزایينده نيك را بر می گزينم .
آن از من است .

جهان زنده را از دزدی و زور ورزی پاک می‌گردانم
و خاذدانهای دانا پرستان را
از زیان و تباہی.

(۳)

به اندیشه سنجان
که روی این زمین با چارپایان زندگی می‌کنند،
آزادی آمد و رفت و نشست و برخاست می‌دهم.

با نیازی پاکیزه به راستی، چنین بار می‌ستایم
که دیگر به زیان و تباہی
خاندان دانا پرست بر نخیزم
و به جان و تن کس نگرایم.

(۴)

سروکار با خدايان پنداري' بد، زاباب
ناواست و کج نهاد را می‌هلم،
سروکار با دروغترین، پوسیده ترین و بدترین چیزها،
سروکار با خدايان پنداري و پرستندگان خدايان پنداري،
جادوان و پرستندگان جادو.

آری دیگر سروکاری با هیچکدام از این «بیماران تنی و دوانی»
که دروغگار و رنجاننده هستند، ندارم،
نه در اندیشه، نه در گفتار،
نه در کردار، نه در سرشت.

(۵)

خدای دانا چنین خواست
که در همه پرسش و پاسخها،
در همه انجمنهایی
که با زرتشت گفت و شنید داشت،
به او نشان دهد.

(۶)

و زرتشت نیز چنین خواست
که در همه پرسش و پاسخها،
در همه انجمنهایی
که با خدای دانا گفت و شنید داشت،
از سروکار با خدایان پنداری بیزار گردد.
همچنین من هم که دانا پرست زرتشی هستم،

از سروکار با خدايان پنداري بيزار مى گردم
همان گونه که از اينها
زرتشت راستكار دورى جست.

(۷)

با باور به آبها ، باور به گياهها ،
با باور به جهان زنده نيك نهاد ،
با باور به خدای دانا
که جهان زنده را آفرید و مرد راستكار را ،
با باوري که زرتشت داشت ،
کي گشتاسب داشت ،
و فرشوستر و جاماسب داشتند ،
با باوري که هر کدام از سود رسانان
راستي ورز و راستكار دارد ،
با همان باور و با همان کيش ،
من دانا پرست هستم .

(۸)

بر مى گزينم که دانا پرست زرتشتي باشم ،

باستایشها و باورها
 اندیشه نیک را می ستایم ،
 گفتار نیک را می ستایم ،
 کردار نیک را می ستایم .
 (۹)

دین بهی دانا پرستی را می ستایم
 که یوغ بردگی را بر می اندازد و جنگ افزار را فرو می نهد ،
 که آزادگی بخش و راستین است ،
 که از دینهای که هستند و خواهند بود
 مهترین ، بهترین و زیبا ترین است ،
 که خدایی است و زروشی .
 خدای دانا را سزاوار همه خوبیها می دانم .

این است ستایش دین دانا پرستی .
 معنیهای بالا از زبان باستانی اوستایی به فارسی بر گردانده
 شده است . این پارهی است از هفتاد و دو پاره به نام «پسن»
 و معنی این اصطلاح گرامش دینی است . نام این پاره همان
 گونه که در پایان آن آمده ، ستایش دینی است و متن اوستایی
 آن به نظم است .

چنین پیدا است که در آغاز هنگامی که کسی به دین بهی می گرورد، در انجمنی بر می خاست و با سرودن این پاره یا بندهایی از آن که با حال گرونده جور می آمد، از پندار پرستی و آزار سرشی دوری می جست و خوبیهای دین نوین را بر شمرده، گرایش و گروشن خود را آشکار می نمود.

زرتشیان امروز نیز این را بسی می خوانند و بیژه دو بند پایان را روزی چندین بار هنگام کشته بستن و نماز گزاردن باز می گویند.

پس اگر کسی بخواهد که آین زرتشی را بداند، باید نکته هایی را که این ستایش در بردارد، نیک دریابد. ما نیز چون همین را می خواهیم، یکایک این نکته را باز گفته، روشن می سازیم.

اما چون این ستایش یک پارچه سرود نیست، بلکه از پاره شعرهای که در وزنهای گوناگون ساخته شده است و چنین می نماید که در زمانی نزدیک به روزگار بنیادگذار دین، کسانی بندهای دو بیتی نما در ستایش دین نوین که گرویده و گروانیده بودند، سرودند و آنها یکجا شده این ستوده سرود را پدید آورددند. برای همین است که برخی از نکته ها پس و پیش دیده

می شوند .

پس برای آن که هر نکته را در جای آن دریابیم ، آنها را مسامانی آسان می دهیم .

۱- زرتشت

۲- که از خدایان پنداری و پرستندگان آنها بیزار گردیده ،

۳- پس از جست و جو و کوشش و پژوهش ،

۴- خدایی را در می یا پد

۵- که «دانَا» بلکه پاک دانایی است .

۶- اویگانه آفریننده جهان است

۷- و «سزاوار همه خوبیها» .

۸- پس زرتشت دینی را بنیان می گذارد و نام آن را «دین بھی» می نهد .

۹- دین بھی پرستش «خدای دانا»

۱۰- و پرستاری جهان را می آموزد .

۱۱- این کار از راه اندیشه ، گفتار و کردار نیک انجام می گیرد .

۱۲- کس باید چون زرتشت ، از پندار باقی و دوستی با پندار پرستان روی گرداند .

۱۳- و اگر دزد است از دزدی ، و اگر زور ورز است از زور

ورزی و اگر خونریز است از خونریزی و همچنین از هر کاری که از بیماری روانی و تنی تراود، دست بردارد.

۱۴- آزاده، راستکار و سود رسان شده،

۱۵- آزادی و آزادگی نیکان را گرامی شمارد.

۱۶- با اندیشه منجان که هر کاری را نیک منجیده از راهش انجام می‌دهند، همکار گردد

۱۷- و برای آرامش و آبادی و آسایش و شادی جهان کوشید،

۱۸- به بنیادگذار دین و یارانش و کسانی که به دین و جهان خدمت کرده‌اند و می‌کنند، ارج گذارد و با پیروی از آنان، نام و نشان آنان را جاودان نگاه دارد.

۱۹- کسی که به چنین دینی می‌گرود، خود را «دانان پرست زرتشتی» پندار نباف خدا کیش» می‌خواند

۲۰- و باور دارد که در این جهان، دینهای بزرگ و خوب و زیبا هستند و خواهند بود

۲۱- و دین او مهترین و بهترین و زیبا ترین است.

ما در این کتابچه می‌کوشیم به نکته‌هایی که یاد کردیم،

پی ببریم و دینی را که زرتشت بنیان گذاشت و یارانش پیش بردازد، دریابیم.

این کار را ، کما پیش ، به صورت داستانی ، باز گفته ام
تا آسان و روان باشد .

مردمی ساده با مرامی زنگین

کما پیش چهار هزار سال پیش ، مردمی که خود را آریا
می خواندند ، از شمال سرا زیر شدند و در چند قرن در
سرزمینهای پخش شدند که امروز آنها را آسیای مرکزی "شوروی" ،
افغانستان ، ایران ، پاکستان و هند شمالی می نامیم و آهسته
آهسته بومیان اینجا را در خود فرو بردنده و همه را هم زبان
خود گردانیدند .

اینان گله داران کشاورز بودند و در دره های سرسبز و
رودبار های شاداب شتر ، اسب ، گاو و گوسفند می پروردند و
جو و دانه های دیگر می کاشتند . اسب و آهن و شیخم را اینان
رواج دادند . اسب به اینان گردونه رونده تر ، آهن جنگ افزار
پرنده تر و شیخم کثیمت بالنه تر بخشیده بود و همین سه چیز به
اینان برتری بر بومیان این سامان داده بود . جانوران خود را
چنان دوست داشتند که نام فرزندان خود را نیز بر آنها می نهادند .
اجتماع آریایی بر خانه ، خاندان و تیره استوار بود .
مردم در روستاهای زندگی می کردند و هنوز به شهر نشینی خوبی

نگرفته بودند . بسیاری چادر نشین بودند و خانه بدوشن .

از نگاه باورها ، به خدایانی باور داشتند که به پدیده های طبیعت و زندگانی شان وابسته بود . آسمان ، زمین ، خورشید ، ماه ، ستارگان ، سپیده دم ، باد ، باران و آتش از طبیعت و مهر ، دوستی ، پیمان و همبستگی از زندگانی همگانی . هر یکی خدایی بود . چون همه خدایان پنداری بودند ، درباره چگونگی آنها نیز پندارهایی بافته بودند .

خدایان خود را مانند خود می پنداشتند . آنها را چون پدر و مادر مهریان ، دوست داشتنی و ترسیدنی می انگاشتند . چیزهایی را که خود شان خوش داشتند ، می گفتند که خدایان هم می پسندند و از چیزهای که بد شان می آمد ، خدایان هم بیزار بودند . زمانی که پرستنده بی در آسودگی بسیر می برد می انگاشت که خدایان خوشنود هستند و بخشایش می کنند و هنگامی هم که روزهای بد می دید ، می گفت خدایان رنجیده اند و او را سزا می دهند و به اندیشه خوشنود ساختن آنان می افتد و به نماز و فیاض بیشتری روی می برد .

گفتم باورهایشان از روی پندار بود و چون پندار بی بند و بار است ، گذشته از خدایان پنداری ، به نیروهای پنداری دیگر ،

مانند روانهای درگذشتگان ، چه آنهاي که از خود بودند و چه آنهاي که از دشمنان بودند ، و به پريان و جادوان باور داشتند .
کسانی که اين پندار بازی را گسترش می دادند ، پيشوايان
کيشی بودند که برای بازار گرمی ^{خود} ، به اين باورها آب و
تاب گزار می بخشیدند .

اين پندار باقی و پندار پرستی ^{همگانی باعث گمراهی} مردم
شده بود و مردمی که درست سبب بیماریها و آسیبهای طبیعی را
نمی دانستند ، همواره به اندیشه خوشنود ساختن خدایانی بودند
که به پندار آذان به اندک لغزشی ، خشمگین شده ، به کینه جویی
می پرداختند . این بود که درمیان مردمی ساده ، مرأسی رنگین ،
خونین ، پیچیده و گیجیده پدید آمده بود .

رنگینی و پیحیدگی ^{مراسم} بسته به وضع نماز گزاوان بود .
در خانواده ساده ، روزی چند بار ، بویژه بامدادان و شامگاهان ،
مردم خانه در پیش آتش می آمدند . پدر یا مادر برگزارنده نماز
می شد . نیایشی می خواندند ، خدایان را می ستودند و از خوراک
خود ، به خدایان پیشکش می کردند و چون آتش تنها خدای
بود که در خانه و رو برو بود و در عین حال به بالا زبانه
می کشید و دود را به آسمان می فرستاد ، آن را نماینده و پیغمبر

خدا یان می شمردند ، پیشکش خود را در آن می ریختند که آن ،
 هم خود خورد و هم به خدا یان رساند !
 اگر خاندان دارا تر بود ، کسی را که پیشنهادی را پیشه
 خود ساخته بود ، برای برگزاری نماز می خواندند و او با آب و
 تاب پیشه وری ، کار خود را انجام می داد و شکمی از خوراکها
 پر می کرد و همیانی با دستمزد .
 و اگر خاندان از آن سردار بود ، شمار پیشنهاد آن پیشتر ،
 مراسم رنگینتر و بیگمان دستمزد سنگینتر . در این رنگی ،
 آتشی بزرگ می افروختند . شاخه هایی از کیاهی برسم نام برای
 نشستن خدا یان پنداری می گستردند . شاخه هایی از کیاهی دیگر را
 که مستی آور بود و هوم نام داشت ، با آب می شستند ، بر سنگ
 می فشدند یا در هاون می کوفتد ، شیره اش را می گرفتند ،
 در پالایه می پالودند ، با آب یا شیر می آمیختند و قاشقی چند
 برای خدا یان در آتش می ریختند و همه را به سلامتی سر
 می کشیدند . جانوی را گردن می زدند ، خونش را می ریختند ،
 گوشت و پیهش با اندکی از خوراکهای دیگر برای خدا یان بر
 برسم می چینند و یا به آتش می دادند تا آن را از راه دود به
 خدا یان آسمانی برسانند و همه این کارهای را ، از آغاز تا انجام ،

با نوا و آواز و کرشمه و ناز می گزاردند. آنان را کوین می نامیدند و معنی آن سرود گوی است. با آنکه خدا یان خود را به پیکر آدمی می انگاشتهند، برای آنها پیکرهایی از گل و سنگ نمی ساختند و بت پرست نبودند. از سوی هم چون رویه مرغته مردمی تقدیرست و دایر و آزاده بودند، در باورها یشان از بدینی، بد بختی، بیچارگی و نومیدی کمتر نشان دیده می شود. راستکار و درستکار بودند و از دروغ و فریب دوری می جستند. از جانوران زیانمند مانند مار، سوسما، ببر و شیر چنان نمی ترسیدند که به پرسش آنها افتد بلکه با آنها می جنگیدند و آنها را می کشتد و می گریزاندند. با اینهمه اینان در آن دور زمان در برایر پسیاری از مردمان جهان کم خرافات بودند.^۲

شاهان سخنور
زبان آریایی، بالهجه‌های گونا گون اما بسیار نزدیک به یک دیگر، از خاندان بسیار بزرگ هندو اروپایی است. در آن زمان، این زبان دولهجه بزرگ داشت: شرق که بعدها به نام هندی یا سنسکرت خوانده شد و غربی که با نام ایرانی یا اوستایی و فارسی^۳ باستان شناخته شد.

اوستایی زبانان در سر زمینی زندگی می کردند که روی هم رفته خراسان بزرگ گذشته و سیستان و خراسان ایرانی، نیمة غربی افغانستان و نیمة جنوبی آسیای مرکزی^{*} شوروی کنونی را در بردارد.

این سر زمین پهناور با کوه های پر برف، رودهای پر آب و جلگه های پر گیاه خود، سر زمین فراوانی ربود. فراوانی آرامش، آشتی، آبادی و شادی می آورد. این است که می بینیم سرداران آنان، گذشته از دلیری و مردانگی خود، به کار و کوشش می پرداختند. هر یکی در منطقه خود فرمان می راند و آبادان می کرد. به زبان آریایی «پشه و اژدهی دازیتم» (خشی) که دو معنی دارد: فرمان واندن و آبادان کردن و شاه و شهر از همین ریشه هستند.

چند سردار و شاه یک سر زمینی که بستگی ویژه با یک دیگر داشتند، سازمانی به نام "کشور انجمن" یا انجمن کشورها ساخته، یکی از خود را بزرگ شاه می خواندند و فرمان او را گرامی می داشتند. در جنگ و آشتی با یک دیگر همپیمان بودند. دو سر زمینهای آریایی چندین بزرگ شاه بودند.

آسایش و آبادی رزم را کاسته، بزم را می افزاید و سخن

می آفریند. این شاهان، در برابر سرداران جنگجو، سخنور و سخن منج نیز بودند و برای همین آنان را «کوی» می گفتند.

کوی به فارسی کی است و خاندان کیانیان نامور از شاهان سخنور بودند.

آن سه هزار واندی پیش در روDBار هلمند آباد بودند، روDBاری پر با مردمانی پر کار و جانورانی پروار. شاه کیافی بزرگ شاه خراسان بود.

در برابر پسری پر پرسش

در همین زمان، کنار روDBی دیگر در شمال، خاندان بزرگ به نام اسپنتمان زندگی می کرد. شاخه‌ی از خاندان هیچ‌بسیان فام داشت و در آن دو بردار بودند، پورشسب (پراسب) و آراستی (آراسته). نام زن پورشسب، دغدو (دوشنده) بود. نام زن آراستی را نمی‌دانیم. پورشسب و دغدو را فرزندی زاد. فامش نهادند زرتشت (پیرشتر). آراستی و زنش را پسری آمد.

مديوماهش (ميانيه ماه) خواندند.

نخستین کاری که کودک با گشودن زبان می کند، پرسیدن است. این چیست؟ آن چیست؟ چرا، چسان، کی، کجا، از کجا، به کجا؟ و با پالیدن، چون پاسخهای در می یابد،

از پرسشها یش می کاهد .
 ولی زرتشت کاری که نمی کند ، همان کاهش در پرسشها
 است . از مادر می پرسد و می پرسد ، از پدر می پرسد و می پرسد
 و اکنون که پسری بزرگ شده و کاروبار روزانه زندگی را
 می فهمد ، از پیشوایان کیش می پرسد و می پرسد . چه کار
 می کنید ، چرا می کنید ، خدا یان کیستند ، کجا هستند ، چه
 می خواهند ، اگر نکنیم چه ، از کجا می گویند که چنین است و
 چنان نیست ؟ ؟

مادر و پدر حوصله دارند و انگهی حقیقت را می گویند .
 ولی کسانی که پندار باف و پندار پرست باشند و تا کنون هر کاری
 را کور کورانه کرده اند و کناییده اند ، نمی توانند در برابر
 پسری پرسش شکیبا باشند . پاسخهای پرت می دهند و
 هنگامی هم که خرسند نمی شود ، از خود می رانند .
 او هم از آنان بدگمان می شود و روی بر می گرداند ، روی
 از گفته ها شان ، روی از بافت هاشان ، زرتشت از خدا یان پنداری
 و پرستندگان آنها بیزار می گردد .

از آنان روی بر می گرداند و به خود می کند و به خاموشی
 فرو می رود و خاموشی راهی است راست به درون نگری و

درون اندیشه^۵ .

اینجا است که از سر نو به هر چیز می اندیشد . پاز هر اندیشه اش پرسشی است که پاسخ می خواهد .

همسری هم درد

یکی از این روزها ، پدر زرتشت را می خواهد .

«فرزندم ، دیگر هنگامش رسیده که زن بگیری . من و مادرت دختری را در نظر گرفته ایم» .

زرتشت چشمانش بر زمین دوخته است . «درست می فرمایند . . . می توانم نامش را بپرسم ؟» .

«هووی ، دخترکی که می آید . دختر نیکی است . بارها با تو هم گفتگویهای داشته . مادرت می گوید گرایشی هم به تودارد» .

زرتشت لبخندی بر لب می آورد ولی خاموش می ماند .

اندکی می اندیشد و سپس :

«پدر ، می توانم او را ببینم ، خودم گفتگو بکنم و از رای وی آگاه شوم ؟»

پدر به چنین سخنان فرزندش خو گرفته . او تاکاری رانیک نمی سنجد ، نمی کند . پدر سنجیدگی زرتشت را می پسندد .

فرزندی است که همواره پاس بزرگان را نگاه می‌دارد.

«بشد!»

چندی دیگر در خانه پور شب عروسی ملوس می‌آید.

هووی زرتشت را دوست دارد و گفته‌هایش را می‌پسند.

می‌بیند که او نازام است و همه می‌خواهد به چیزی پی‌برد. دلش می‌خواهد با وی همباز باشد. پاهم گفت و شنیدی دارند و این هر دو را آرامش می‌بخشد.

پرسشها و پاسخها

زرتشت نازام است. می‌خواهد به چیزهایی پی‌برد.

پرسیدن آغاز می‌کند ولی این بار از خودش می‌پرسد.

«که برای خورشید و ستارگان راه را استوار کرد؟»

«از کیست که ماه می‌افزاید و می‌کاهد؟»

«که زمین را داشته است و که آسمان را؟»

«که آب را آفریده و که درختان را؟»

«که باد را تندی می‌بخشد و که ابرها را؟»

«که روشنی را آفرید و که تاریک را؟»

«که خواب را ارزانی داشت و که بیداری را؟»

«از کیست بامدادان و از کیست نیمروز و از کیست شب؟»

(از چندین بند هات ۴۴)

و اضافه می کند :

«من همه اینها و چیزهای دیگر را می خواهم بدانم» (۴۴-۳)

هنوز پرسشها درباره طبیعت به پایان نرسیده که زروتشت

نگاهی به سازمان اجتماعی می کند :

«چه چیز پسر را وادار می کند تا از پدر پیروی کند؟»

«چه چیز مردم یک خانواده را باهم پیوسته؟» (۴۳-۷)

«چه چیز کسانی را راهنمایی می کند

تا خانه را بنیاد گذارند ،

دهستان را بنیاد گذارند ،

شهرستان را بنیاد گذارند ،

و برای خود کشوری آباد پدید آورند؟» (۳۱-۱۶)

از این پای را فراتر می گذارد و می پرسد :

«چه ها می شود و چه ها خواهد شد؟»

«آینده کسانی که از راستی پیروی می کنند چیست؟

و آینده کسانی که از کاستی پیروی می کنند چیست؟» (۳۱-۱۴)

و چون در می یابد که بسیاری از پیروان کاستی در وضع خوبی

هستند، خوش می خورند و خوش می پوشند و خوش می گذرانند،

می پرسد :

«کدام راه از این دو بهتر ،
راه کسانی که برای سردم تباہی باز می آورند
یا راه کسانی که به کارهای آبادانی می پردازند؟» (۳۱-۱۷)
«چگونه کسانی که جهان را به جور و ستم سپرده اند ،
سردمانی نیک و پیشوایانی خوب توانند بود؟» (۴۰-۴۴)

قانون خلل ناپذیر

در سر تا سر این مدقی که در پی یافتن پاسخ این همه
پرسش است ، درباره یک راز بزرگی می اندیشد تا آنرا نیک در
یابد و آن نظم و ترتیب جهان است . جهانی می بیند که بر روی
یک قانون خلل ناپذیر استوار است و هر چیز و همه چیز از
این قانون پیروی می کند و این قانون ، قانون راستی است .
راستی که جهان را سروسامان بخشیده ... قانون راستی ،
قانون اش—ash—a.

ولی این قانون از چه سرچشمه می گیرد؟ باز در خاموشی
و سکوت فرو می رود و به اندیشیدن می پردازد و در می یابد
که اگر همه کارهای جهان از روی راستی باشد ، بیگمان دانش
و بیشنی در پشت این همه سامان است و آنرا وهمنه—
vohumanah يا منش نیک می نامد .

خدای دانا

ولی زرتشت نمی آساید و نمی آرامد . او به پرسش‌های خود

ادامه می دهد :

(۴۴-۳) «کیست آفریننده راستی؟»

(۴-۴) «کیست سازنده منش نیک؟»

ناگاه آگه می شود که پاسخ همه پرسشها یش را دریافت

هر پرسش پاسخ است ، پاسخی که به پاسخی دیگر راه

می نماید !

اینجا است که به بلند ترین و پاکترین پایه اندیشه خود

می رسید و خدای یگانه و دانا و توانا را در می یابد و او را

«اهور مزدا—ahura mazdā» یا خدای دانا می نامد و اینجا

است که در نظر او همه خدایان گوناگون پنداری محو می شوند

و چنان نیست و نابود می گردند که زرتشت از آنان حتی یک

بار هم بطور نمونه در سرودهای خود نام نمی برد ، حتی برای

نشان دادن بیزاری خود از آنان . از چیزی که وجود ندارد ،

نام بردن یعنی چه ؟

و اکنون که خدای خود را می شناسد ، همه پرسش‌های

خود را از او می کند :

(۴۴) «این از تو می پرسم ، راست مرآگو ، ای خدای
و یکایک پاسخها را در می یابد و می داند که هر چه
هست از او است . باز می پرسد :

«این از تو می پرسم ، راست مرآگو ، ای خدای ، چگونه ترا
نمکاز برم ؟

کی چو دوستی مانند من را خواهی آموخت
و به دستیاری راستی مهر آگین خواهی کرد
تا منش نیک تو به من روی آورد
و نزد من آید ؟ (۴۵)

و این پرسشها ، پرسش‌های دوستانه بود و این لفظ‌گوها ،
گفتگوهای صمیمانه بود . اینها بودند که زرتشت را شیفتۀ خدای
خود گردانیدند . او از خدای خود راهنمایی می خواهد :
«من به تو می گریم ، ببین ای خدای ،
من آن شادمانی را می خواهم که
یک معمشوق به عاشق خود ارزانی می دارد .
مرا از راه راستی

به سرمایه منش نیک راه نمایم .» (۴۶)

عاشق چه می خواهد ، دیدار معمشوق . می گوید :

«از تو می خواهم ، ای خدای دانا ،
خود را به من بمنا ،
با من همسخن شو» (۴-۳۳)

ولی دیدار تنها آرزوی زرتشت نیست . او خواستی از این والاتر
دارد . او می خواهد با وی یکی گردد . (۴-۱۷)

دلداده دانا

گفتیم زرتشت می خواهد نه تنها اهور مزدا را ببیند بلکه
با وی یکی گردد . او چگونه می تواند چنین کاری بکند ؟ آیا
می خواهد مانند هر شیفته‌ی با دو چشمان خود سرو بالای نگار
خود را تماشا کند ؟ نه . آیا می خواهد به آنجا برسد که کسانی
پس از گذشتن از مرحله‌های دشوار با «دیده دل» وی را ببینند ؟
باز هم نه .

زرتشت با همه دلدادگی و شیفته‌گی خود احساسات را بخود
راه نمی دهد و خرد و دانش و بینش را وسیله خود می سازد .
او می خواهد خدای خود را با دیده خرد ببیند . آری با «دیده
خرد» . او با اندیشه روشن خدارا یافته و اکنون هم می خواهد
با همان اندیشه روشن او را ببیند زیرا این تنها راه راست و
درستی است که او در پیش دارد . باید با اندیشه خدایی ، با

و هومنه ، منش نیک هم آهنگ گردد تا به آرزوی خود رسد . او همین کار را می کند . او به اندیشه دور رسانی خود نیروی بیشتری می بخشد . ناگهان می بیند که و هومنه او را از چهارسوی در بر گرفته است .

منش نیک به او می گوید : اگر می خواهی خدا را نیک دریابی پیش از هر چیز خود را دریاب و بدان که از برای چه آمده ای . نگاهی در پیرامون خود انداز و به اندرون خود بنگر . و آنگاه است که زرتشت به اهور مزدای خود پی می برد و او را در اندیشه خود و از دریچه خرد خود می بیند و نیک در می باید و با وی یکی می گردد (نگاه آکنید به بندهای هات ۴۴) .

اکنون زرتشت به آرمان خود رسیده و پاسخ همه پرسشها یش را هم یافته .

به یاد مردم

دیگر چه می خواهد ؟ هیچ ! باید بیاماید و از خود رود ! نه . او دلداده دانا است . خدا را تنها برای خود نمی خواهد . او راه را پیدا کرده و به رازش پی برده . می خواهد دیگران هم بدانند . باید همه خدای را بیابند . روی به جهانیان

می کند . زرتشت با روانی تازه و زبانی آراسته پیش می آید . او که کمر به راهنمایی بسته ، نیک می داند که در راه با چه دشواریهای رو برو خواهد شد ولی او با خود پیمان بسته که «تاب و توانایی دارم ، مردم را به سوی راستی خواهم خواند» . او می داند که راهی را که در یافته برای جهانیان بهترین راه است (۴۰-۴) و امیدوار است که همه را به آن راهنمایی کند .

پیام قازه

او با پیامی تازه می آید ، پیامی که تا کنون کسی نشنیده . او پیام خود را «مانثرا» می گوید و معنی آن «بر انگیزش اندیشه در دیگران» است و خود را «مانثرن» یا بر انگیزندۀ اندیشه و بیدار کننده مغز می خواند و دینی را که بنیاد می گذارد «دین بهی» می نامد و دین از «دیدن» است و آن درون نگری است و آن را وجودان نیز گویند .

از روز خاموشی تا امروز که روز پیام است ، سالها گذشته نوشتۀ های پهلوی او را مردی سی ساله می گویند . هر چه همت ، جوانمردی است بالیده و سنجیده ، دانا و بینا ، سخن دان ، سخن

روان ، خوش زبان ، خوش خوان .

و شوهری است مهربان و پدری است خندان زیرا در این میان ، زرتشت و هووی (خوشی خرام) سه پسر دارند : ایسد واستر (آباد کننده توانا) ، اروتدنر (دوستار مردم) ، هورچتر (خورشید چهر) و سه دختر : فرن (مهربان) ، سریت (سوم) و کوچولو پوروچست (پرداش) . از روی زاد ، ایسد واستر فرزند یکم ، فرن دوم ، سریت سوم ، اروتدنر ، هور چتر و پوروچست چهارم تا ششم هستند .

اول خویش

زرتشت نا آرامتر دیده می شود . به خانه می آید . می نشیند و بر می خیزد و از خانه بیرون می شتابد . پاسخهای را که دریافته ، باید به مردم برساند . چگونه ، چسان ، از کجا آغاز کند ؟

نیایش کنان می آید و می رود . همانا نیرو می خواهد : «ای دانش درونی ، ای پرتو خدا داد ، مرا توانایی پای ، شناوای گوش ، بینایی چشم ، زور بازو ، درستی همه تن بخش تا کاری را که در پیش دارم ، نیک انجام دهم ... تا هر چه می اندیشم ، می گویم و می کنم از روی دین ، بینش درونی باشد» .

هووی می بینند و می شنود . او هم در خاموشی می گوید : « خدا ایا ، مرا هم دانش درونی ارزانی دار تا من هم هر چه بینند یشم ، بگویم و بکنم از روی دین یاشد . می خواهم با زرتشت باشم ». ۶

و زرتشت می داند که چه کند . می آید و از خویش آغاز می کند . خویشاوندان خود را می خواند ، می آیند ، می نشینند . او ایستاده ، لب می گشاید : هیج سبان اسپنتماف ، سخن با شما است گوش کنید آنچه بوقتین گفتهها است قا داد را از بیداد باز شناسید و با کردار خود راستی را از خود سازید گرداری که با قانون ازلی " خدا برابر است (۴۶-۱۸) پکی می پرسد : « مگر تا کنون جز این می کرده ایم ؟ » « نه آنگونه که شاید و باید » و زرتشت از پندار پرستی و بازار گرمی پیشوایان سخن می دارد . سپس از خدای دانا و یگانه خود می گوید و قانون ازلی جهان را گزارش می کند . « بدانید که قانونهای ازلی نمودارهای خدایی هستند که خدای یگانه را آفریننده ، آراینده ، سازنده ، نگهبان ، پاسبان و

پیشتبیان آفرینش می نمایند. نمودارهایی هستند که اگر شما نیز از آنها پیروی کنید، تخم کبن را از میان برداشته، جهانی آرام و رام پدید آورده به رسایی و جاودانی خواهید رسید.

نخستین قانون خدای نیک اندیشیدن است که از این راه کس خدای خود را می شناسد و او را در می یابد و به او می رسد. از نیک اندیشیدن، به نیک گفتن و از نیک گفتن به نیک کردن می رسد. بدانید که آین من روی سه اصل اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک استوار است. این سه را شعار خود سازید... همت، هوخت، هورشت!

زرتشت همچنان می گوید:

«اما قانون دوم همان است که شما هم می دانید. ج. اش - راستی. آن سروسامان آفرینش، نظام جهان. می دانیم که شب و روز، شام و بام، بهار و پاییز، زمستان و تابستان روی یک نظام و یزهی می چرخند. از راستی است که خورشید و ستارگان می گردند، ماه می افزاید و می کاهد، زمین و آسمان استوار اند، آب می جوشد و درخت می روید، باد می وزد و ابر می بارد، روز می تابد و شب می خوابد. همه اینها درست. اما من می گویم که از همین راستی است که ما پی به

خدای می بویم که با دانای خود این نظام را استوار کرده است. نظامی برپا کرده است که هر چیز بجز خود خوب کار کنند.

پس ما چرا این نظام را به کار نبندیم. از نگاه‌ها یتان می‌فهمم که سی‌گویید مگر ما این کار نمی‌کنیم؟ چرا ولی نه چنان که شاید و باید. پیروی از راستی تنها برگزاری مراسم فصلی نیست و آنهم چه مراسمی، پندار پرستی. پیروی از راستی در این نیست که برخی از شما به کارهای سودمند پردازند و برخی هیچ.

در آین من، راستی هسته هر چیز است و راستی برای همه است و هر کس. اجتماع باید بر نظام برپا باشد و در اجتماع راستی کسی استثنای نیست. باید هر کس در کار خود راست باشد. باید در هر خانه، هر ده، هر شهر و هر کشور راستی روا باشد. راستی فقط راستی، جز آن هر چه هست دروغ است. راستی سودمند است و دروغ آزار می‌رساند.

پس هر کس از ما از روی راستی رفتار کرد، راستکار است و هر کس که بجای آبادی جهان، دنبال بر بادی، آن رود، دروغکار است، زیانمند است.

در اجتماع ، در جهان مردمی دو گونه مردمان هستند ، سود رسانان ، آزار دهنده‌گان و تا آزار هست ، آسودگی نیست . پس باید همه راستکار گردیم و دور غ و آزار را براندازیم . باید همه سر و سامان جهان را در نظر گرفته ، نیک منشی را شیوه خود سازیم و چنان در آن گم شویم که هر یک از خواسته‌ای خدایی را دریابیم . آنگاه است که ما به نمودار دیگری می‌رسیم و آن دریافت است ، دریافت صدای خدایی که به گوش می‌رسد و ما را راه می‌نماید ، راه راست به سوی زندگانی ، به سوی رستگاری ، به سوی خدا . آن صدا سروش است ، نیو شایی به خواسته‌ای خدایی .

راهنمایی به خدا چیست ، در آمدن به شهر یاری امش . شهر یاری خدا چیست ، آن وضع جهانی است که ما با همکاری و همکوشی خود ، دست به دست هم داده ، پیر و جوان ، خرد و کلان ، توانا و ناتوان ، پدید آوریم . آن جهانی است که در آن در پرتو آشتی و آشنازی ، همه از زندگانی خوش و خرم و آرام و آسوده بهره مند باشند . نه کسی زور گوید و نه کسی زور شنود . هر کس هر چه را براستی سزاوار است ، داشته باشد . شهر یاری خدا نموداری است از توانایی خدا ، توانایی که از

دانایی و راستی سرچشمه می‌گیرد . تو از این که در آن زور ، خشم و کینه پنهان نیست . از چنین شهریاری آرامش پدید می‌آید و روی زمین آشی و آبادی و شادی می‌افزاید . آرامش که آن نیز از قانونهای ازلی است ، برای پیشرفت بسی شابسته و باقیسته است . شهریاری آرام ، تندروستی و تو از این و خرسندی می‌زاید . آن گاه است که تن و روان پیش می‌روند و در خود هر کمی و کاستی را که می‌یابند ، دور می‌کنند و بهتر و برتر گردیده خود و جهان خود را به سوی رسایی و کمال می‌برند . رسایی و کمال بیگمان یک روی است . روی دیگر جاودانی و ابدیت است . کمال باید بی زوال باشد . پس رسایی و جاودانی از آن پرتوهای خدایی است که ما را به خواست ما که مانستن و پیوستن به خدای خود باشد ، می‌رساند .

این آن مزدی است که ما از راه منش نیک می‌خواهیم . یکی می‌گوید : « سخنهای نیکی می‌گویی ، ولی اگر راستش را بخواهی ، من که زیاد سر در نیاوردم ! »

« من هم همین ! » دیگری می‌گوید

خاموشی . . . زرتشت هم خاموش شده . . . همه همدیگر را نگاه می کنند . . . یکی می خیزد ، دیگری می خیزد ، همه می خیزند . . . همه می روند . . . جز یکی . . . مدیو ماه . «پسر عمو ، هر چه گفتی راست است و درست . من باور می کنم و به دین بهی می گروم» .

زرتشت دست نخستین یار همدین خود را می گیرد . در همین هنگام ، نگاهش بر لبان خندان همسرش می افتد . آنها می چنینند : من که همیشه با تو بوده‌ام ، هم اندیشن ، همسیخن ، همکار . . . و همدین .

چشمان هر سه اشکانی درخشان دارند . هر سه می خیزند تا «به دیگران پیامورزند که با پیروی از قانون خدای دانا زندگانی را بهتر سازند» .^۹

چند تن دیگر و کوچ
هر روز زرتشت صدم را گرد خود می خواند و از آین نوین و دین بهین میخن می دارد . دوازده تنی دیگر به وی می پیوندندند .

ولی کسی که چنین پیامی می آورد ، با مخالفت کسانی که کار و پیشنهاد خود را در خطر می بینند ، رو برو می شود .

پیشوایان دغلکار نخست می خواهند او را با زبان بازی از کاری که در پیش دارد، بر گردانند ولی نه تنها ناکام می شوند بلکه رسوا می گردند. اینک به دشمنی او کمر می بندند. اینان هم پیشوایان پیشه ور به نام کریم هستند و هم سرداران سخنور که کوی باشند. از همه بدتر پندو نامی است که بسیار آزار می رساند. دیگری او سیچ است و هر دو این نام در فهرست سرایندگان سرودهای رگ وید دیده می شوند. هر چه زرتشت می کوشد که آنان را با گفت و شنید بفهماند، آنان او را می رنجانند و می آزارند.^{۱۰}

اما اینان کاری پیش نمی بردند و زرتشت هم کاری پیش نمی برد. انگیزه هر دو زرتشت است. زرتشت کاری نمی کند که اینان بتوانند صدمرا در برابر او بشورانند و آسیب رسانند. زرتشت همواره خونسرد، آرام از آیین خود سخن می گوید. او خدا این پنداری را نام برد، بد نمی گوید و دشنام نمی دهد. او نامی از آنها نمی برد. کسی که نیست و نشانی ندارد، از یاد کردن چرا و برای چه. کسی هم که با بد زبانی با زرتشت پیش می آید، زبان آرام، او را شرمنده می سازد. اما انگیزه کندی کار زرتشت، آیین او است. او سخنهایی می گوید

که تازگی دارد، تا کنون نه کسی گفته و نه هم کسی شنیده.
 «این چه می‌گوید؟ تو می‌فهمی؟» «درست نه. خیلی می‌گوید.
 خوب هم می‌گوید ولی . . . بسی تازه است، بسی!»
 زمانی گذشته. چندین سال. در این مدت تنها بیست و
 دو تن به وی پیوسته اند که هفت تن زن و فرزندش هستند و
 دو دیگر هم مدیوماه و ثری مشونت (سه پیمان؟) از خویشاوندان
 و از خاندان اسپنتمان اند. ۱۱

دشمنان نیز ستیزگی را تیز تر نموده اند. جلو کسانی که
 به او گرویده اند یا گراپشی نشان می‌دهند، می‌گیرند و حتی
 نمی‌گذارند که یاران نزدیکش به دیدنش بروند. نم
 امروز جشن است، جشن بهاری. زرتشت یاران خود را
 گرد آورده تا نماز گزارد.

در آتشگاه ساده‌بی آتش فروزان است. آتش نمودار اندیشه
 روشن خدایی است، اندیشه‌بی که این جهان را بیافرید. همه
 گردآگرد آن ایستاده اند. زرتشت با آوای شیرین و دلنشین خود
 می‌سرايد:

اینک ارمغان نه از خود را
 به آتش تو پیشکش می‌کنم

و تا تاب و توانایی دارم

دل به راستی خواهم بست (۴۳-۹)

بجای آن که روغن و پیه و جز آن درآتش به دودگرداند،

می سراید :

اینک زرتشت

تن و روان خود را

و نیز چکیده اندیشه نیک خود را

به خدای دانا

و کردار و گفتار و سرسردگی

و همه نیروی خود را

به راستی

ارمغان می دارد

سپس سرودهای تازه به تازه و نوبه نو در ستایش خدای

دانای خود می سراید و یاران خود را در آن همنوا می کنند و

بس به همین سادگی . این نمازی است که پاک گردیده بود ،

«نمازی پاکیزه به راستی» . (۱۱-۵۰)

دیگر از آتشی بزرگ که در آن روغن و گوشت و فدیه های

دیگر ریزند و دود کنند ، نشانی نیست . دیگر چندین پیشوای

هر یکی کاری پیچیده را انجام دهد ، دیده نمی شوند . دیگر نوشابه های مسی آور فشرده و گسارده نمی شود . دیگر خدا یانی از آسان تا رسخان یاد نمی گردند . دیگر پندار پرستی نیست ، پندار بازی نیست .

چرا هست ! آنجایی که کویان و کرپانان جشن دارند . دود پیچیده ، بوی پیچیده ، مغزها گیجیده ، کارها گیجیده ، شوری برپا است که شورش در آمده .

زرتشت و یاران از دور می بینند ، می شنوند و زرتشت افسوس می خورد :

کی ، ای خدای دانا ، مردم به هوش خواهند آمد ؟
کی بدمستی این زهرا ب خواهد افتاد ؟

از اینها است که کرپانان و شهریاران بد در کشورهای خود کار خود را پیش می برنند .
(۴۸—۱۰)

امشب زرتشت را خواب نمی برد . می اندیشد و می اندیشد و بیشتر به این پی می برد که انگیزه کندی کار نادانی مردم است . مردم نادان نمی توانند سخنها یش را دریابند . با نادان و کم دانان و لجبازان سخن گفتن بیسود است . آنان زیر فرمان

احساسات پرچوش و بی هوش خود می باشند و گوش شنوا ندارند . با نادان گفت و گو کردن ، وقت گرانبهها را از دست دادن است و زرتشت سالهای را از دست داده است و دیگر نمی خواهد که چنین شود . او دیگر با چنین کسانی همسخن نخواهد شد . پس چه کند ؟ روی به خدای خود می کند :

بے کدام زمین روی برم ، به کجا روم ؟

مرا از آزادگان و دوستان دور می دارند

نه از همشهريان خوشی می بینم

نه هم از شهر ياران دروغکار کشور .

چگونه ترا ، خدای دانا ، خوشنود سازم ؟

می دانم ، ای که دانا هستی ، که ناتوانم

دارایی ام کم است ، مردمانم کم اند .

به تو می گویم ، ببین ای خدا

من آن شادمانی را می خواهم که

یك معشوق به عاشق خود ارزانی می دارد

مرا از راه راستی

به سرمايه منش نيك راه نما . (۴۶-۱ ر۲)

و خدای دانا او راه می نماید . بامدادان ياران را

می خواند . گفتگویی می دارد . همه می پذیرند و می روند .
بامدادان دیگر زرتشت دست یاران خود را می گیرد .
نگاهی به زادگاه می کنند و راه می افتد . به سوی نیمروز ،
به سوی رود هلموند ، به سوی هامون ، به جایی که امروز آن
را زابل خوانند . در آنجا کی گشتناسب ، شاه بزرگ ، شاه میخنور ،
در آباد ترین سر زمین ایرانی پادشاهی می کند . او درباری دارد
پر از سخن دانان . آنجا است که زرتشت باید با دانایان رو برو
شود و گفتگو کند .

ولی کسانی که کار خود را در خطر می بینند ، اینجا هم
هستند . در راه هم زرتشت و یاران را آرام نمی گذارند و
می آزارند . اما زرتشت را پناهی است خدای دانا و او از اینان
هیچ نمی هراسد . هر جا که می رسد ، اگر کسی می پرسد ،
آین نوین خود را درمیان می گذارد و اگر هم کسی می آزاد ،
از آن در می گزند و می گزند . یاران ، زن و مرد ، با وی
می باشند و می گویند اثافی اهت ، یشاوه وست . ما را همان بادا
که او خواهد !

در نزد یکیهای هلموند ، کویان و کرپاذان زور بیشتری
دارند اما در همین سر زمین خاندان نیرومند فریان تورانی نیز

آباد است . آنان کمکهای می نمایند و زرتشت آفرینهای کرده ، امید می کنند که آنان همه به دین بهی در آیند . می بینیم که همین سان هم می شود و دیری نمی گذرد که فرزانگانی از خاندان فریان بر می آیند و خدمتهایی به دین می کنند .

از روزی که زرتشت زاد گاه خود را پشت سر نهاده ، زمانی می گذرد . کار شکنیها و جلوگیریها به جای نرسیده . راه دور و دراز پی شده ، شهر کیان در دشت شاداب هلمند رو برو است . اما نام و نشان زرتشت ، مردی که نیکی گوید و بدی نجوید ، به گوش گشتناسب از پیش رسیده و او وی را می خواهد .^{۱۲}

شاهی و دین پناهی

امروز به روزی می ماند که زرتشت پیام خود را آشکار ساخت . اما آن روز کجا و امروز کجا . آنان خویشاوندان بودند . اینان بیگانگان . آنان سادگان بودند . اینان فرزانگان ! . و اینان را پادشاهی است که هم هوشمند است و هم رور مند . اگر هوشش را بر باید ، کامیاب خواهد شد و اگر نه ، زورش ناکامی و تباہی باز خواهد آورد .

یاران همه خاموش اند . همانا نآرام هستند . زرتشت همه را گرد خود می خواند و دل آسایی می نماید «مترسید» ،

مهر اسید . خداما است ! » همه این نیایش را می خوانند :
 چنان که نوید نغز دادی ، خدا یا
 از راه منش نیک بیا
 و بخشایشهای دیرپای راستی بده
 به زرتشت و به ما کمک نیرومندی بکن
 تا دشمنی بد خواهان را چیره گردیم (۲۸-۶)

و به دربار می روند . زرتشت بر شاه و مردم درود
 می خواند : « آشتا : آشتا ! شادی و خرسندی »
 شاه مردی را می بیند روشن چشم ، روشن چهر ، خوش اندام ،
 خوش بالا و بس والا .
 « آشتا ! شنیده ام گفتهای تازهی داری ، آیین نوینی داری .
 بگو ، چه داری ؟ »

زرتشت پیش می آید . می ایستد . نگاهی به آسمان می کند .
 سر را خم می کند . دستها را بالا می برد . آوای خوشش بلند
 می شود :
 ای خدای دانا ، اینک دستها را در نماز افراشته پیش از هر چیز ،
 خرسندی اندیشه افزاینده و آفریننده ترا خواستارم و می خواهم
 همه کارهای خود را

از روی راستی و پاکی انجام دهم
و خرد خود را با منش نیک تو همساز مازم
تا روان جهان را
خوشنود و خرسند گردانم . (۱-۲۸)

نمای زرتشت کوتاه بود ولی اثرش بلند . تا امروز کسی
چنین ستایشی از خدای نکرده بود که یگانه باشد و انگهی چیزی
که از خدا خواهد ، نیروی کار برای خرسندی جهان باشد ،
خرسندی همگانی .

باز آواز گیرایش بلنند می شود و این بار رویش به شاه
است و درباریان :

بهترین گفته ها را با گوش بشنوید
و با اندیشه روشن بنگرید .

سپس هر مرد و زن از شما
از این دو راه نیکی و بدی
یک را برای خود برگزیند .

این آیین را پیش از آن که

روز بزرگ فرا رسد ، در یابید . (۲-۳۰)

زرتشت از خدای دانا و قانونهای ازلی او سخنهاي می گويد

و شاه را خوش می آید .

«مهمان ما باش . باز آ و سخن گو»

زرتشت آفرین می خواند و با یاران دربار را بدرود
می گوید .

آن روز همه از پیام زرتشت گفت و گو دارند و فرزانگانی
به دیدن و شنیدن وی می روند و چند روز می گذرد .

شاه سخن سنج هم چند روز است که سخنان زرتشت را
می سنجد . او را باز نزد خود می خواند و در بودن چندین
درباری ، گفتگوهای درازی می دارد . گفتگو به روزهای دیگری
می کشد . زرتشت یکایک دریافتهای خود را می گوید ، باز
می گوید ، می شگافد ، باز می شگافد تا آن که شاه روشن می گردد
امروز زرتشت در نماز شامگاهان خود نیایشی می خواند :

از راه راستی آن ببخشای

که پاداش نیک منشی است

از راه آرامش

خواهش کی گشتاسب و مرا بر آر

ای خدای دانا ، از شهریاری خود ببخشای

تا پیام ترا با کامیابی بر سانم

و بامدادش، گشتاسب گروش به دین بهی را آشکار می کند
و بسیاری از درباریان سخنور که زرتشت را نیک شنیده و
نیک فهمیده اند، نیز می گروند.

این روز را زرتشت چنین جاودان ساخته:

«زرتشت، دوست راستکارت کیست
که انجمن بزرگواران را نامور سازد؟
او، در چنین روز بزرگ، کی گشتاسب است.

از این پس، کسانی را که خدای دانا
در جایگاه خود جای داده ای،

دعا سخنهای منش نیک یاد کنم»

در فروردین یشت که نام نامه اوستایی است و در آن یاران
زرتشت به ترتیب گروش به دین بهی به نیکی یاد شده اند،
در باره گشتاسب چنین آمده:

باور کی گشتاسب راستکار را گرامی می دارم

آن یل سراپا اندیشه انگیز

تیز بین، مرد خدا

که برای نخستین بار برای راستی آوازه خواست

که برای نخستین بار به راستی آوازه داد
 که بازو و پناه
 این دین خدایی زرتشتی گردید
 که این دین را که خاموش ایستاده بود
 رهایی و روانی بخشدید
 و جایگه بلندی داد
 صدر نشین و فرمانروا ساخت ،
 دینی استوار و راستین ،
 که از زندگانی و آبادانی خرسند است
 که از زندگانی و آبادانی شاد است ۱۴.
 دونکته پایسته

باز امروز شاه دربار دارد زیرا امروز زرتشت سخن تازه‌ی
 دارد. شمار مردم بیش از پیش است و بسی سخنور و سخن منج
 آمده اند .

زرتشت سروden آغاز کرد :
 اینک برای آنانی که خواستار شنیدن اند ،
 از آن دو نیروی اندیشه سخن می رانم
 که برای دانایان دو نکته پایسته می باشند

و باری به نیایش خدا پرداخته ،
 از منش نیک ستایش خواهم کرد
 و همچنین از آیین راستی
 گفتگو خواهم کرد
 تا شما از راهی روشن به رسایی پرسید . (۱-۳۰)

او باز از خدای دانای خود سخن گفت که از دانای خود
 جهان را آفریده و آن را از روی همان دانای می گرداند و او را
 آیینی است راست که همه کارها با آن هماهنگ است .

یکی از فرزانگان پرسید : «اگر آیین آیین راستی است ، پس
 هر کاری که رخ می دهد ، درست است . پس در جهان باید
 همه چیزها خوب باشد و همه کارها رو براه . باید شادی باشد
 و خوشی ، آرامش باشد و آبادی ، اما چنین نیست . رنج داریم
 و اندوه ، آسیب داریم و آزار ، خشم داریم و سیختی» .

زرتشت لبخندی زد و گفت : «می دانم می گویید انگیزه همه
 خدایان اند . هنگامی که خوش اند ، ما را خوش نگاه می دارند .
 می رنجند و می رنجانند . می گویید خدایانی هستند که همه خوبی
 می کند و خدایانی هستند که جز بدی کاری ندارند . می گویید

نیروهایی هستند که در دست کسانی هستند که جادو می‌کنند و دشمنان خود را آسیب می‌رسانند. اما من می‌گویم که در جهانی که خدای یگانه آفریده و نگاه داشته، در جهانی که بر آین راستی استوار است، هیچ جای آشتفتگی و بی‌بند و باری نیست».

«درباره خشم طبیعت چه می‌گوین؟ درباره باد و توفان و زمین لرزه و بیماری و مرگ؟»

«هیچ! آن بسته به طبیعت است و آنها چیزهایی هستند طبیعی و عادی. چه ما بخواهیم، چه نخواهیم، آنها می‌آیند و می‌روند و همیشه همین سان بوده. آنچه واپسنه به ما است، اجتماع و انجمن ما است. هر آنچه مردم را شاد و آباد می‌سازد، نیک است و وارونه آن بد. این شادی و آبادی دو جنبه دارد. می‌نوی که مردم را به آفریدگارشان نزدیک می‌گرداند و از آین او آگاه می‌سازد و مادی که کارهای روزانه زندگی را رو به راه می‌کند. در زندگی اجتماعی پیش از همه خانه است و سپس شهر و سپس شهرستان و سپس هم کشور. آبادانی را از خانه آغاز کنیم و به کشور برسانیم و همه دست بهم داده از کشورهای آباد، جهانی شاد بسازیم.

گفتم جهان را آین راست است . پس باید هر کاری از روی آین انجام گیرد ، زیرا اگر نگیرد ، نتیجه نیک نخواهد داد . پس آین از لی این است که هر کاری که نیک است ، درست انجام گرفته و هر نتیجه‌یی که بد به دست آمده ، کج آغاز گردیده » .

«اما از کجا پدانم نیک نیک است و بد بد ؟»

زرتشت به آواز آمد :

«اینک در آغاز ، این دو نیروی اندیشه

همزاد و خود کار ،

خود را در اندیشه و گفتار و کردار

چون بهتر و بد هویدا ساختند .

از این دو ،

آن دانایان بوند که درست بر گزینند

نه که بد اندیشان .

آری نیکی و بدی جز سنجش فکری چیزی نیست . هر دو

در کار و نتیجه کار خود آزاد می باشند . اگر از اندیشه بگذرند ،

در صورت گفتار و یا از آن هم پیشتر در کردار آشکار می شوند

و بیگمان گزینش درست ، کار دانایان است و بس . اگر دانا باشد

(۳۰-۳)

و اندیشه خود را به کارهای نیک گمارد، نیکی آفریند و نیکی افزاید. گفتارش خوش باشد و رفتارش نیک. اگر نادان باشد، به بدی گراید، بد گوید، بد کند و بد بیند. این آیینی است از آغاز و تا پایان هستی همین خواهد بود. یکی راه است و دیگری چاه و جز این دو، هیچ نیست.

اما درباره گزینش یکی از دو، باز می سرایم:

بهترین گفته‌ها را به گوش بشنوید
و با اندیشه روشن بنگرید.

سپس هر مرد و زن از شما

از این دو راه نیکی و بدی

یکی را برای خود برگزینید.

این آیین را پیش از آن که

روز بزرگ فرا رسد، دریابید

(۳۰-۲) در این باره هر کس آزاد است. چه زن، چه مرد، در باورش آزاد است. تا خودش سخنها را نشنود و آنها را نیک نفهمد و نسنجد، نباید پذیرد. روزی هم که این آیین را می‌پذیرد، زندگانی اش دیگر گون می‌شود، آن روز بزرگ است زیرا از آن روز زندگانی نوینی را آغاز می‌کند و از آن پس

هر کار را در یافته ، انجام می دهد و در انجام دادن آن سود و خرسندی دیگران را در دل داشته باشد زیرا :
 خرسندی از آن او است
 که به دیگران خرسندی بخشد
 آن خرسندی که خدای دانا
 کسی که خود مختار است ، ارزانی دارد .
 من برای پیشرفت آیین راستی
 خواستار نیروی تن و روان هستم
 مرا از راه آرامش
 آن پرتو را ارزانی دار .
 که زندگانی ^۱ نیک منشی اش خوانند .
 ازاد زادید ، آزاده زیید !)

سخنها یش به اندازه‌ی تازه بود که مردم درست نفهمیدند .
 همه چیز تازه بود . خدای یگانه که هیچ همکار و یار ندارد .
 هر چه در جهان است از او است . نیکی و بدی وجود خارجی
 ندارد بلکه سنجش فکری ما است . نیکی آن است که به مردم
 سود رساند و بدی آن است که آزار دهد . نیکی راستی است و
 بدی دروغ . هر کس در باور خود آزاد است . زور و فشار در بار

کردن باور در کار نیست.

فرزانگانی در شگفت ماندند و برخی گرایشی برای پذیرفتن نشان دادند و درخواستند که زرتشت باز درباره نیکی و بدی سخن دارد و نکته‌های روشن تر سازد.

لجبازانی فرصت یافته‌اند که گپهای سازند و درمیان مردم پراکنند و این جنب و جوش باعث شد که آوازه پیام زرتشت دور دور رسد.

در این میان زرتشت و یارانش از جویندگان و پویندگان پذیرایی کردند و به پرسشهای آنان پاسخهای دادند و گفتگوهای کردند و بسیاری را هم‌فکر گردانیدند.

امروز که باز زرتشت درباره نیکی و بدی سخن دارد، انبوه مردم بسانی است که ناچار در میدانی گرد آمده اند و چشم به راه شاه و شاه مهمانش هستند. هر دو با یاران و دوستاران می‌آیند و بر جایگاهی بلند می‌نشینند.

انبوه مردم بیشتر از پیش است و آوای زرتشت هم بلندتر و وساتر از پیش. اندکی خشمگین نیز دیده می‌شود.

«اینک سخن می‌دارم، گوش کنید، بشنوید ای خواهندگانی که از نزدیک و از دور آمده اید

کنون همه این گفتها را نیک در مغز خود چای دهید
 تا آموزگار بد باز هستی شما را تباہ نسازد
 و دروغکار با زبان خود باورهای شما را به گمراهی نگرداند
 اینک در آغاز از دو نیروی اندیشه هستی میخن می دارم
 از آن دو آن که افزاینده تر بود
 به آن که کاهنده بود ، چنین گفت :
 نه اندیشه ، نه آیین و نه خرد
 نه باور ، نه گفتار ، نه کردار
 نه وجودان و نه روان ما دوکس
 با هم سازش دارند .» (۴۵-۲۱)

زرتشت باز درباره نیک و بدی می گوید که چگونه این فقط سنجش فکر ما هست که آنچه به سود انجمن است نیک و آنچه به زیان مردم ، بد . و گرنده به ذات خود ، هیچ چیز نیک یا بد نیست . نیک آن است که جهان را افزایش نیک بخشد و بدی آن است که از پیشرفت جهان کاحد .

«در میان نیکی و بدی هیچ گونه سازشی را نمی توان انگاشت .
 هیچ راه میانه هم در میان نیست . یک کسی نمی تواند نیک اندیشد و بد گوید یا باورهای زیان آور داشته باشد و به جهان

نیکی کند . وجودان نیک ، آیند بند نمی سازد و از خرد بند ، کردار نیک بند نمی آید .

اینک سخن می دارم از بهترین جنبه این هستی که آن را خدای دانای همه دان به من گفت .

برای کسانی از شما که این پیام را چنان به کار نوروزند که من در یافته ام و می گویم

پایان هستی افسوسناک خواهد . (۴۵-۳)

کسانی که به مردم زیان می رسانند ، باید بدانند که آن زیان به خود آنان بر می گردد . از این گریزی نیست . نیکی یا بدی مانند درختی است که می فشانیم ، هنگام بهره چیدن اگر ما نباشیم ، فرزندان ما هستند . آنان می خورند . شیرین بکاریم ، کامران شیرین خواهد بود . تلغخ بفشنایم ، تلغخی روزگار خواهیم چشید . . . ما ، فرزندان ما یا دلبندان آنان . از این گریزی نیست . پس راه همان است که هر یک برای سود دیگری کار کند تا نیکی افزایش یابد و جهان به پیش رود .

اما کسانی که به این گفتهای من گوش می دهند و ارج می گذارند به رسایی و جاودایی می رسانند

و از کارهای نیک منشی به خدای دانا . (۴۵-۸)

زرتشت از کرهای نیکی را که جهانی آباد و انجمنی شاد پدید
می آورد، شمرد: گله داری، آبیاری، کشاورزی، ده سازی،
شهر نشینی، بهداری و کشور داری. و افزود که همه این
کارها از خدای دانا سرچشمه می گیرد.^{۱۴}

سپس درباره اندیشه نیک و کردار نیک سخن گفت و گفت
که از اینها است که کس می تواند خدای دانا را با چشمان
خود بیند. نماز به خدای از این سه اصل برگزار می شود زیرا
مراسم پنداری هیچ نتیجه‌ی ندارد جز آکنده‌ی مغز و تباہی
جهان.

اگر کسی خدا را می خواهد نماز گزارد و ستایش گوید،
اید خود را از پندار بلاف و پندار پرستی پاک مازد و روی به
راستی آورد و نیک منش گردد و در شهریاری خداوند آرامش
افزاید و از رسایی و جاودانی بهره اندوزد.

«ای خدای دانها، کسی که قرا نیک بشناسد،
از راه دین افزاینده که ویژه سود رسانان دانشمند است،
دوست، برادر یا پدر ما می گردد.» (۱۱-۱۵)
انبوه مردم خاموش ایستاده بودند. ناگهان دو تن از
فرزانگان بر جسته از جای خاستنده، پیش زرتشت آمدند و خود را

سپردند. آنان فرشوشت و جاماسب، دو برادر از خاندان هوگو (خوش رفتار) بودند. نوشه‌های پهلوی آنان را وزیران کی گشتابسپ می‌گویند. اما دیر گرویدن آنان و خاموشی زرتشت درباره جایگاه آنان این را نمی‌رساند. شاید که پس از گروش بدانجا رسیده باشند.

زرتشت گرویدن آنان را چنین سرود و ستود:

فرشوستر هوگو خود را
برای خدمت به دین بهی به من مپرده.
خدای دانا و توانا
آرزوی وی را به دست یافتن
به راستی بر آوراد.

در آرزوی روشنایی و از راستی
دانای جاماسب هوگو آن دانش درونی را بر می‌گزیند
که دانایی و توانایی منش نیک است

این خواهش مرا، ای خدای دانا،
بر آور که اینان از آن تو بمانند. (۱۸-۷۱)

دیگران آمدند و گرویدند. زبان بد گویان بسته شده بود.
مردم نیکی و بدی را با شناخته، خدای دانا را دریافتی بودند.

با پشتیبانی کی گشتابس و فرزانگان، دین بهی روی به افزایش نهاد.

سامان گسترش

اکنون زرتشت به سر و سامان دادن دین نوبن آغاز کرده است. او انجمنی از یاران خود پدید آورده آن را مزمگ (مه مع = بزرگواری بزرگ) نامیده است. بر جستگان انجمن زرتشت، کی گشتابس، فرشوستر جاماسب و مدیو ماه هستند. خواست انجمن خدمت به جهان و جهان آفرین است و برای پیوستن به آن، کس باید خدا شناس، راستکار، اندیشمند و آرامش پسند باشد، از زندگانی زناشویی برخوردار باشد و نماز گزار باشد.

انجمن مغان انجمنی است ساده که همبستگی و برادری را فروغ می بخشد. از همه آلایشهای پنداری پیراسته است. مراسم رنگین رفته، نمازی ساده جای آنها را گرفته است. همه گرد هم آمده، سرودی چند می سرایند و می سر راهنمای آنان را به زندگانی معنوی و مادی راه می نماید.^{۱۰} مردم هم دیگر وقت گرانبهای خود را در پندار بازی و مرده پرستی و جز آن بیهوده نمی کنند. به پدیدهای طبیعت با

دیده روش نگاه می‌کنند. آنان نیک می‌دانند که خورشید و ستارگان و باد و باران و زمین و آب و گیاه و جانوران همه سودمند هستند. کس باید به آنها ارج درستی بگذارد و از آنها سود بردارد. آنها را آلوده نسازد و با پیداری نابود نگردازد. این است که همه به کار و کوشش پرداخته‌اند.

زرتشت چادر نشینی را که آب و گیاه را از میان می‌برد نمی‌پسندد و می‌خواهد همه آبادیهایی پدید آورده، چنان به آبادانی آن کوشاشوند که دیگر هر نیازی که دارند، از رهگذر آن به دست آورند و چشم به خواسته‌های دیگران ندوزنند و به تاخت و تاراج نپردازند.

زرتشت نخستین کسی است که «برای اسکان عشاير» و آبادانی^{۱۶} خانه بدوان گام برداشت. برای همین او را واسطه، نشانده و آباد کننده، خوانده‌اند و او برای آبادیهای نو که در آن کشاورزی و دام پروری و شهریگری باهم آمیخته باشد، اصطلاح واسطه ساخته است و کسانی را که در چنین جایهای آباد شده‌اند، واسطه می‌گوید و این طبقه کوشای تازه‌ی را به جهان پیشکشی کرده است.^{۱۷}

این کار به اندازه‌ی مهم است که یکی از یاران آن را در

بندهی نیک بند نموده که همواره بخوانند و آن را دستور دینی
دانسته، به کار بینندند. آن بند نیکوی «اهونور» نام نامی است
که تند زبان زد مردم و سرتاج نیایشها گردید. می گوید:
«همان سان که از روی راستی سرور جهانی برگزیدنی است
پیشوای دینی نیز می باشد.

(او) راهنمای کارهای زندگانی منش نیک
و شهریاری به سوی خدا دانا است.

همانا او است که برای آباد کردن خانه بدوشان آمده».

(۱۳-۲۷)

در این بند، زورتشت را پیشوای دین و دنیا شمرده، وی
را راهنمای همه کارهای خردمندانهی که به شهریاری 'خدا
می انجامد، دانسته و بزرگترین گام در این راه، آبادانی 'آوارگان
و پیچارگان است که نا بسامانی آذان بیخ و بن همه بیماری‌های
اجتماعی جهان می باشد.

او می خواهد هر کاری را از راهش و به هنگاهش انجام
دهد و اگر هر کار با دانش و بینش شود، جدایی نمی افتد، و
نیازی به کشمکش که به جنگ و ویرانی می کشد، نمی شود.
اما اگر کسی به آهنگ بر بادی آبادی بتازد، باید از خود دفاع

کرد و چنان دفاع کرد که تازنده پشیمان گردیده، از کار خود باز آید و همکار شده، در جهان به کوشش پردازد.

این است که زرتشت سپاه را بر پایه‌ی نو استوار کرده و برای نخستین بار «وزارت دفاع» پدید آورده است و مردم را چنان آماده کرده است که بتوانند از آبادیهای نوبنیاد خود دفاع کنند و آزادی خود را نگهدار باشند.^{۱۷}

آزادی برای همه هست. آین زرتشت یوغا را بر می‌اندازد، آشوبها را می‌خواباند، زنان و مردان آزاد می‌پروزاند. هر کس به اندازه شایستگی خود بهره می‌گیرد. اگر کسی توانایی بیشتری دارد، شایسته و بایسته است که دست برادر و خواهر کم توانتر خود را چنان گیرد که بر پای خود ایستاده به آباد کاری پردازد.

زرتشت نخستین کسی است که به کس آزادی «اندیشه» گفتار، کردار و باور می‌دهد و این را به منجش او واگذار می‌کند که راه را از چاه باز شناسد. اما هر کس بر پایه‌ی نیست که نیروی اندیشه خود را به کار اندازد و شنیده‌ها و دیده‌ها را نیک بسنجد و نتیجه گیرد. این کار را فقط دانا کند.^{۱۸}

به یاد داریم که از روزی که زرتشت دریافت که با نادان

سخن داشتن بیهوده است ، دیگر با آنان همسخن نشده و همچنان با آنایان و اندیشمندان روبرو است . اما نیک می‌داند که در جهان نادانان کم نیستند . آیا می‌توان آنان را همین سان گذاشت و گذشت ؟ نه ! پس چه باید کرد ؟ مردم را باید نخست دانا کرد . پس باید پیکار با فادانی را آغاز کرد . وانگهی تا زمانی که همه دانا نشوند ، دین گسترش پیدا نمی‌کند .

این است که می‌بینیم که روزی جاماسب را که در دانا نیامور بود ، نزد خود می‌خواند و می‌فرماید :

ای جاماسب دانا ، اینک پیام خود را
برایت به شعر موزون می‌سرایم ، نه به نثر ناموزون
قا آنها را نیک شنیده به یاد سپاری
و همواره چون نیایش پیشکش کنی (۴۶-۱۷)

او هم همین وا می‌کند زیرا در نوشته پهلوی آمده که جاماسب اوستا را در چهلین سال بنیاد گذاری دین گرد آورد . می‌پس زرتشت نخستین دبستان دینی را می‌گشاید تا شاگردانی پرورد . در این دبستان که باید گفت مادر دانشگاه‌های پسین می‌شود ، هر روز نشست برپا است . زرتشت و چند تن از یاران بر جسته می‌آیند . سرودهای زرتشت که اکنون برایر وزنهای

گوناگون خود سامان نویسی یافته‌اند و سرودن آنها آسانتر گردیده، در میان گذاشته می‌شوند. آنها هم نماز هستند و هم راهنمایی، هم نیایش هستند و هم آیین زندگانی.

نخست بخشی از آن را استاد با آهنگ ویژه می‌سراشد، آهنگی که زرتشت ساخته و زیر و بمهای شیرینی دارد. و سپس درباره سخنی که در آن می‌باشد، گزارش می‌شود. آنگاه موضوع به پرسش و پاسخ نهاده می‌شود. شاگردان می‌پرسند، استاد پاسخ می‌دهد. باز همان سرود خوانده می‌شود زیرا اکنون آن را بهتر می‌فهمند. سپس شاگردان آن را با ادا و آهنگ درست می‌رسد... بد رود تا فردا که دنبال سخن را می‌گیریم!

بدین سان هم پیام زرتشت می‌ماند، هم دین می‌بالد، هم سرودها به یاد سپرده می‌شود، هم ادا و آهنگ بر زبان روان می‌گردد و هم پایه فرهنگ بالا و والا می‌گردد.

چون این پیام به سرود است، شاگردان آن را گاتها می‌نامند و آن به زبان آربایی «سرود پاک و نفر» را گویند.^{۱۹} این شاگردان برای چه پروردۀ می‌شوند؟ زرتشت می‌گوید: ای خدای دانا، دوست زرتشت کسی است

که با راستی و فروتنی

پیامش را به دیگران رسانند.

زبان چنین کسی را همواره در راه خود گمار

تا او از راه منش نیک، دمتورهای مرا بیا موزاند. (۶۰-۶)

باز می‌گوید:

بهترین نیکی از آن دانشمند باشد

که پیام راستین مرا

که از آن راستی و رسایی و جاودانی است

فرا گوید.

برای چنین کسی شهریاری خدای دانا

از راه منش نیک گسترش پیدا خواهد کرد. (۳۱-۶)

می‌خواهد که پیامش به چهار گوشه جهان برسد تا جهانی

تازه پدید آید، جهان دانش، جهان سنجش، جهان دوستی،

جهان آشتی، جهان آرامش، جهان رسایی، جهان جاودانی. پیام

او برای مردمی ویژه نیست. برای همه است. برای همین

است که زرتشت هرگز از زاد و نژاد خود، زادگاه و خاستگاه

خود یاد نمی‌کند دو جایی که همه را می‌گوید که به خانه،

میهن و کشور دلبسته باشند تا آن جاهای را آباد گردانند. اما

تا پیام به همه نرسد، جنبش همگانی آغاز نگردد. این است که او نخستین راهنمای دینی است که آموزگارانی می پرورد که پیامش را بگسترند و برای آن هیچ مرز و بومی نپذیرند. می بینیم که برای نخستین بار آموزگاران دینی که دبستان زرتشت را گذرانده اند، چنان به سر زمینهای دور و دراز می روند که دیگر باز نمی گردند. همین روش زرتشت است که پسان در گسترش آیینهایی که در همسایگی ایران زمین برخاستند، به کارآمد. پیروان بودا، مانی، عیسی و اسلام، بر عکس یهودیان و همانند آنان، همواره برای جهانگیر بودن آیین خود کوشیده و می کوشند.^{۲۰}

دبستان زرتشت سالها برپا بود. چنان می نماید که پس از زرتشت و جاماسب، مین پسراهم ستوت سرپرست دبستان شد. او هشتین کسی است که به دین گرویده بود. از فروردین یشتم بر می آید که او یک صد شاگرد پرورد. نوشههای پهلوی می گویند که این دبستان تا سیصد سال بود و تا آن بود، دین رخته‌یی ندید. برافتادن پادشاهی کیانیان آن را از میان برداشت.^{۲۱}

خانه آبادی

زرتشت به یاران خود بسی ارج می گذاشت. آنان را،
 چه مرد باشند و زن، گرامی می داشت. می گوید:
 نزد من هر کسی که از روی راستی رفتار کند
 خدای دانا، آن کس را در نیایش بهتر می شناسد
 و از چنین کسانی، چه آنانی که بوده اند و چه هستند
 من با نام یاد خواهم کرد
 و با مهر و محبت گرد آنان خواهم گشت. (۵۱-۳۲)
 او نام چند تن از یاران خود را در سرودهای خود جاویدان
 ساخته و چنان می نماید که فرموده نام دیگران را که به دین
 بھی خدستهای گرانبهایی کرده اند، در جای دیگر یاد کنند.
 کما بیش ۴۵۰ کس در فروردین یشت یاد شده اند که ۲۷ تن
 از آنان زن می باشند و از اینان کسانی که شوهر داشته اند،
 با شوهران نامبرده شده و کسانی هم که دوشیزه هستند،
 «دوشیزه» خوانده شده اند. ترتیب نامها یشان برابر گروش به
 دین بھی است. در میان مردان نخستین کس زرتشت است،
 دوم مدیو ماہ، بیست و یکم گشتناسب، پنجماهم اسفندیار فرزند
 کی گشتناسب، پنجماه و سوم فرشوشتر و پنجماه و چهارم جاماسب و در

زنان نخست هووی همسر زرتشت، دوم تا چهارم سه دخترانش، پنجم و ششم هوتس و هما، همسر و دختر گشتابس. و اکنون که نام دخترانی را بردیم، به یاد روزی می‌افقیم که دو جوان پهلوی یک دیگر نشسته‌اند. یکی پوروچست کوچکترین دختر زرتشت است. اوستا نمی‌گوید که جوان دیگر کیست ولی نوشته‌ها پهلوی آن را جاماسب می‌گویند. باز مراسم ماده است. زرتشت نخست درباره زنا شوی سخن می‌راند و چنین می‌سراید:

سخن من با شما است

ای نو عروسان و ای شاه دامادان

آن را در مغز خود جای دهید

و دین را درست دریافته،

زندگانی منش نیک را به کار بندید.

پشود که هر یک از شما در راستی از دیگری پیشی جوید

تا آن برای او زندگانی نیکی باشد. (۸۳-۸۴)

سپس روی به دختر خود می‌کند:

او را، ای پوروچست اسپیتمان هیجد اسیان

ای کوچکترین دختر زرتشت به تو بدهاد

او که همواره با منش نیک و راستی و خدای دانا است.
با او خردمندانه مشورت کن و با دانش نیک و افزاینده ترین آرامش رفتار کن.

پوروچست در پاسخ می گوید :
بیگمان من او را که پدر و خاوند آبادگان و آزادگان گمارد شده ،
همسر خود خواهم کرد و او را خواهم برگزید .
 بشود که روشنایی منش نیک به من رساد
که زنی راستگار درمیان مردم راستکار می باشم ،
 بشود که خدای دانا

به من دین بهی را برای همیشه ارزانی دارد . (۴-۵۳)

زرتشت به همه می گوید :
 بهره این اخجمن بزرگواران تا روزی از شما است
 که در زندگانی زناشوی خود دارای والاترین مهر و محبت
 هستید . (۷-۳۵)

عروس و داماد را دست بهم می دهد و همه را آفرین
 می گوید و این جشن ساده به «خوشی و شادی و رامش» فرجام
 می یابد .

شالوده خانواده‌ی بر آیین نوین ریخته شده و این بنیاد

نخستین واحد این آیین است زیرا آن کانون گرم و پر مهر
خانوادگی است که مردان و زنان راستکار را پدید می آورد و
آنان هستند که جهان را آباد و جهانیان را شاد می گردانند.

تازه به تازه، نو به نو

چهل واندی سال گذشته که زورتخت تنها برخاسته و
تنها و تنها با زبان شیرین، سخن مهین، گفتار منجیده و رفتار
پسندیده، بی هیچ زور گویی و جنگجویی، نیک توanstه است
که در جهان پر آشوب خود دیگر گونی "شگفتی" بیاورد.
چنین کسی تا کنون بسی نغز گفته و در سفته. گفتهایش را
درباره خدا و آفرینش، نیکی و بدی، آزادی و آزادکی، دانش و
فرهنگ، آشتی و آرامش، پیشرفت و افزایش، برادری
جهانی و آبادانی همگانی ما هم شنیدیم. ولی می بینیم که وی
بسیار چیزهای را نگفته! نگفته!

نگفته چه بنوشید و چه بپوشید، چه بخورید و از چه
بپرهیزید، چه بسازید و چه بسوزید،
نگفته اکی کاربکنید و کی بیامایید، نگفته چه جشنهای
بگیرید و چگونه بگیرید، نگفته یهاری چیست و درمانش چه،
نگفته اگر کسی بمیرد، چه بکنید و چه نکنید،

تو گویی او را به زندگانی روزانه مردم کاری نیست ، تو گویی او نمی داند یا نمی تواند «این بکن و آن مکن» را پی در پی بگوید . اما می بینیم که او در هر کار همکار مردم است و بر هر راه راهنمای دیگران .

پس نمی خواهد زیرا می داند که هر چه بگوید ، پس از زمانی کهنه می گردد و از کار می افتد و اگر هم نیفتد ، این جهان را از پیشرفت باز می دارد .
پس خاموش می ماند ؟ نه ! در یکی از این روزها ، بنده می سراید و دریایی را در کوزه می بندد :

از کسانی شویم
که این زندگانی را تازه می کنند .
ای خداوندان خرد
و ای آورندگان خرسندی از راه راستی
بیایید همه در جایگاه دانش درونی
یک پارچه هماری شویم . (۳-۹)

او کار را به خداوندان خرد سپرده تا از راه راستی و با دانش درونی با یکدیگر هماهنگ گردیده ، زندگانی روی این زمین را تازه به تازه و نو به نو نگاه دارند . زمان باز نمی ایستد ،

چرا جهان باز ایستد؟

الوشه روان

اینک دل زرتشت آسوده است. پیامش را رسانده،
دانایان را به دین گردانده، زندگانی را بر پا په نوین نهاده،
کشوری آبادان ساخته، شاگردانی پرورده به کشورهای دیگر
فرستاده تا آبادانی معنوی و مادی را در آجها نیز پدید آورند
... حتی در خانواده خود، کوچکترین دختر خود را شوهر
داده و از هر کاری که کرده، برای گسترش دین بھی بهره برده
است. زرتشت به آرزوی خود رسیده. می سراید:
«بهترین آرزوی زرتشت اسپنتمان بر آورده شد
زیرا خدای از پر تو راستی
به وی فراوانی جهان مینوی و مادی
و زندگانی نیک برای همیشه ارزانی داشته است
و حتی کسانی که با وی دشمنی می ورزیدند
اکنون گفتار و کردار دین بھی را آموخته‌اند». (۱-۵۳)
از آن روز پیام تا به این روز آرام، سالهای سال گذشته.
نوشته‌های پهلوی چهل و هشت سال می گویند. سختیهای
زمانه از چیزهای چهره تابناکش هویدا است. زرتشت پیر شده،

پیر خرد ، پیر کار ، پیر انجمن ، پیر پیران .
 یکی از این روزها ، هنگامی که خورشید پایان می‌رفت ،
 همه را گرد خود خواند و درباره دین بھی پندها و اندرزها
 داد و سپس نیایشی در آهنگ زیر مرود :
 بشود که برای خرسندي مردان و زنان زرتخت
 برای خرسندي منش نیک
 انجمن دوستی آرزو شده پدید آيد
 تا وجدان هر کس به پاداش خود برسد .
 خواستم پاداش راستی است
 و این آن آرزو است که خدای دانا می‌پسندد . (۱-۵۴)
 این نیایشی بود برای افزایش و گسترش برادری که زرتخت
 برای آن بر انگیخت ، پرخاست ، کوشید ، کام یافت و به آرزوی
 خود رسید و آن بنیان گذاری دین بھی است .
 همه را بدرود گفت و به خانه خود اندر شد و با خدای خود
 به راز و نیاز پرداخت .
 مپیله دم آن شب ، زرتخت چشم نگشود . او را در خواب
 فاز دیدند . لبخندی بر لبانش ، آرامشی بر چهره اش ، او
 جاویدان شده بود . . . انوشه روان !

زرتشت خندان به جهان آمد و جهان را خندگی بخشید و خندان از جهان رفت ... شاد روان ! همه خاموش ، کسی گریه نکرد ، کسی زاری ننمود ، کسی مویه نسرود . با دیده های پر نم نگاه گرامشی کردند و دور شدند . بزرگان خاستند و تن بی جانش واچنان که رسم بود ، به مادگی از میان برداشت . می گویند هنگام مرگ هفتاد و هفت سال و چهل روز داشت ..

باز ماندگان

پس از زرتشت چه کسی جانتشین شد ، درست نمی داشم . از مدیو ماه چیزی شنیده نشد ولی نوشتہ پهلوی می گویند که فرشتوشتر هفده سال ، جامناسب هیجده سال ، گشتاسب چهل و چهار ، ایسد و استر پنجاه و چهار سال و سین دویست سال پس از زرتشت زیستند که چنین می نماید که فرزندان گشتاسب و ایسد و استر و سین نیز در این سالها شمرده شده اند و گرنہ کس به این درازا کمتر زید . در اوستا در دو جای پس از نام زرتشت ، گشتاسب و ایسد و استر یاد شده اند و بجای آن که ایسد و استر را پسر زرتشت خواند ، او را زرتشتی گفته است و

این جایگاه او را نشان می‌دهد. پس، پس از زرتشت همینها سرپرستی انجمن مغان را برگردان داشته‌اند. پس از زرتشت یکی از پاران نماز هفت سرود را سروده و آن را هفت هات می‌گویند و آن نمازها این باشد:

۱- آهنگ استوار کردن زندگانی بر اندیشه، گفتار و کردار نیک.

- ۲- نماز گزاردن پیرامون آذر خدایی
- ۳- گرامی داشتن خدا و نمودارهای خدایی
- ۴- گرامی داشتن زمین و آب
- ۵- گرامی داشتن زنان و مردان نیک
- ۶- پرستاری برادری دینی از راه دانش و خرد
- ۷- نماز به خدا و نیایش برای زندگانی سود مند در راه خدا از هفت هات پیدا است که سرایندگان آن زندگانی آباد و آرامی بر زمینی بارور دارند. آب و گیا، و جانور فراوان است. مردو زن همسر و همبر و همزی هستند. مردم به یک دیگر، خواه دانا و خواه نادان، خواه فرمانده و خواه فرمانبر، مهربان می‌باشند. راهنمایان دینی همواره از همدینان پرستاری می‌کنند و کوشش و تلاشها بر این است که پیام خدا را به همه

پرسانند تا مگر از این راه ، خود از راستکاران گردند .

چنان پیدا است که مردم این سامان دشمنانی ندارند زیرا در نمازهای هفتگانه خود هیچ از آزار روانی و تنی گله نمی کنند و نه هم از هیچ بدی پناه می خواهند .

نیایش اینان این است که فرمانروایان خوب ، چه مرد و چه زن ، داشته باشند تا کشور آباد و شاد بماند .^{۲۳}

در این میان ، نیایشهای کوتاه بر زبان مردم روا شده است که هر پگاه و بیگاه می خوانند .^{۲۴} یکی می گوید :

راستی بهترین نیکی است ، خرسندی است ، خرسندی برای کسی که راستی را برای بهترین راستی خواهد .

(۲۷-۱۴) دیگری می مراشد :

از بهترین راستی ، از زیبا ترین راستی ،
قراء ، ای خدای دانا ، بنگریم ،

به تو نزدیک شویم ، با تو در آمیزیم .^{۲۵} آن یکی می نماید :

راه یکی است و آن راستی است .

دیگر هر چه هست ، بیراهی است ، (پایان و سپرده)

این خانه خدا می خواهد :

پیروز گردد در این خانه

شنوایی بر نافرمانی ، آشتی بر نا سازگاری

رادی بر دست بستگی ، درست اندیشهی بر بد بینی

راستگویی بر دروغ پردازی . . . (۶۰-۶)

آن ده خدا می خواند :

اندر این ده باید

خوشنودی ، راستکاری ، پاکی و دانش راستکاران ،

راستی ، شهریاری ، سود ، فرو آسایش

نیز پیشوایی دیرپای این دین خدایی زرتشی .

از این ده نگسلد

گله چارپایان ، راستی و نیروی راستکاران

نیز کمیش خدایی . (۶۰-۴)

و آن کشور خدا می مراشد :

مرا ده ، ای آذر خدای دانا

آسایش آسان ، پناه آسان ، زندگانی آسان

آسایش فراوان ، پناه فراوان ، زندگانی فراوان

فرزانگی، افزونی، شیوای، زبان و هوشیاری، روان،
 پس از آن، خرد مهین و بهین و بی زوال
 پس از آن، مردانگی، همه گیر، هوشیاری، بیداری
 حتی بیدار مغزی در خواب،
 فرزندان رسا و کاردان، راهنمای انجمن آرا

همبر و هنرمند، آزادی بخش و جوانمرد
 که برای من

خانه، ده، شهر و کشور را آباد گردانند
 و «انجمن کشورها» را والا سازند. (۶۲-۶۴، ۸)

و این نیاشهای روشنگر اجتماع زرتشتی هستند.

از در گذشت زرتشت صد سالی گذشته.
 دیگر از یاران زرتشت کسی نمانده و پشی دو یا بیشتر
 نو گردیده است.

سرودها و نیاشهای چند افزوده شده و از آنها می نماید
 که زندگانی سرایندگان همچنان بر کشاورزی و دام پروری
 می چرخد. از یک سوی در کارهای آبادانی پیشرفت‌هایی کرده اند،
 از سوی دیگر در گسترش دین کامهایی یافته اند اما از سوی هم
 کسانی که هنوز خدا نشانش و خانه بدش باشند. آزارهایی

می رساند و این مردم همچنان با اینان از راه زبان پیش می آیند
تا مگر اینان را با خود همدین و همراهی گردانند .^{۲۳}

کار و جشن کار

چون زندگانی بر کشاورزی و دامپروری می چرخد ، در سال چندین بار روزهای می آید که مردم از کار و کوشش خود بهره برداشته ، می آسایند و مانند همه مردم جهان ، این روزها را جشن می گیرند . آنها را گاهانباو پا هنگام سرودهای زرتشت

می خوانند . این جشنها شش می باشند :

۱- مدهیوزم : میان بهار ، ۴۵ روز از نوروز (۱۴ اردیبهشت ، هنگام فراوانی شبر و ماست و روغن)

۲- مدهیوشم : میان تا پستان ، ۱۰۰ روز از نوروز (۱۴ تیر هنگام در و کشتزار)

۳- پتیه شهیم : فصل غله ، ۱۸۰ روز از نوروز (۲۵ شهریور ، هنگام خرمن انباشت)

۴- ایامرم : پایان سفر (؟) ، ۲۱ روز از نوروز (۲۶ شهریور ، هنگام بازگشت چهار پایان و جفت گیری آنها)

۵- مدبایرم : میان سال ، ۲۹۰ روز از نوروز (۱۵ دی ،

سرمای سخت)

۶- همسپتم : نیمی مازده به تابستان ، ۳۶۵ روز از نوروز پایان سال و آغاز سال نو) .

هر جشنی را پنج روز می گیرند که در آن گذشته از شادی و خوشی ، هر روز یکی از سرودهای زرتشت را می خوانند و گزارش می کنند و می پرسند و پاسخ می گویند و بدینسان هم جشن مادی می گیرند و هم جشن معنوی بر می گزارند .

مردم کشاورز ، گله دار ، بازارگان و پیشه ور که در تلاش و کوشش هستند ، همین را می خواهند . نمازی هر آن گاهی که در روز دست بیابند و جشنهاش ششگانه باهمه همایی ، همتوایی ، هماهنگی و همنگی خود خوش است و آموزنده و بسنده .

باز گشتی به بازار گرمی

چندین پشت دیگر نو و کهنه شده و شمار بهدنیان پیشمار شده می رود و این دین بسیاری از پیشوایان کیشهاش پندار پرستی را بیکار گردانیده است . چه کنند و چه نکنند ؟ آنانی که دین را با دل و جان پذیرفته اند ، پی کار و کوشش رفته

اند و در پی گسترش دین هستند ولی آمانی که مفت خور بودند ،
پی بهانه هایی افتاده اند تا راه مفت خوری از سر نو باز شود .
این است که می بینیم که کسانی خود را پیشوا نمایانده ،
نیایشهای کوتاهی ساخته اند و در آن خورشید و ماه و ستارگان
و آب و گیاه و آتش را گرامی داشته اند و چون این نیایشهایی
است که مردم بهتر می فهمند ، تنها کاری که می توانند
پکنند ، بر رنگی این نمازها بیفزا یند . گذشته از آتش افروختن ،
اینان روش کهنه گستردن گیاه برسم را آورده اند ولی بجای هوم
گساردن آب ویژهی را که بر آن نیایشهایی خوانده اند ، با
تشریفاتی رواج داده اند . و آن را آب زور می خوانند .

بر شمار نمازها هم افزوده اند . نمازهای پنجگانه روز ،
نمازهای ماه نو و ماه چهارده ، نمازهایی که نام و روز یکی باشد ،
گاهانبارها ، پنجه آخر سال ، رویه مرفتہ سی و سه نماز که کس
را از سر تا پای سال سرگرم نگاه می دارد و بازار پیشوا یان را نیز
گرفت می گرداند .

پنجه پایان سال را برای آن گذاشته اند که سرودن
سرودهای زوتشت و گزارش کردن و به پرسشها پاسخ گفتن ،
کاری آسان نیست و همان بهتر که سر مردم به این همه نماز

گرم بماند و سرودها در پنج روز خوانده و کفار گذاشته شود و برای آن که نیایشها اند ک چاشنی از پیام زرتشت داشته باشد، برخی از بندهای سرودها را ، چهار بندی از آن را در آغاز و دو بندی را در میان و دو بندی را هم در پایان نیایشها خود گنجانیده اند و از زبان خدای دانای زرتشت گفته اند که اگر کسی یکی از این بندها را یک بار بخواند ، گویا همه سرودها را صد بار خوانده است و کار را برای دنگ و بی فرهنگ گذاشتن مردم آسان ساخته اند.^{۲۵}

در این میان دسته هایی پدید آمده اند که خدای دانای زرتشت را خدا می گویند اما به آین زرتشت گردن نهاده اند و اگر هم نهاده اند ، خدایان پنهاری را که زرتشت ناپدید ساخته بود ، زیر پوشش ایزدان باز گردانیده اند . این دسته های گونا گون رخنه در دین را آغاز کرده اند . بدتر از همه این دسته ها ، دسته بی امت که با رزماوران است و این رزماوران برکشور کیانی دست یافته اند . اگر نگاهی به تاریخ افسانه بی بکنیم . از لا بلای آن ، به حقیقت پی خواهیم برد که پس از بهمن نامی از خانواده اسفندیار فرزند گشتاسب ، کشمکشها بی آغاز گردیده و سر انجام همای نام دختری را

بر جایش نشانده اند و او هم کاری پیش نبرده و روز روز تازه واردان است و در دین دست دست پیشوایان آنان است. این پیشوایان که خود را آتش باز می خوانند، خدایان رزمnde خود را به نام یاوران پرستیدنی خدای دانا می شناسانند و در سرودهای خود که آنها را یشت می گوییم، افسانه های خونین و رنگین خود را چنان آمیخته اند که گویی داستان زرتشت و گشتناسب همان است که اینان می گویند. به گفته اینان زرتشت و گشتناسب و بسیاری از یاران، خدای یکتا و بی همه خود را هشته، به این و آن پرستیدنی پنداری قربانی می دهند و پیشکش می کنند و برای پیروزیهای لابه و زاری می نمایند که هر گز بهره شان نمی شود ولی هر چه می کنند تخم کین می کارند و آتش جنگ می افروزنند.^{۲۶}

ناچار کسانی که تنها و تنها خدای دان را می پرستند، از آین زرتشی پیروی می کنند، هیچ کدام از خدایان پنداری را نمی شناسند و کیشی که دارند وابسته به خدا است، از جنگ، خونریزی، تاخت و تاراج بیزار می باشند و تنها به آبادانی، کشور خود دلسته هستند، برای آن که از دسته های دیگر باز شناخته شوند، خود را دانا پرست، زرتشی، پندار

نباف و خدا کیش—مزد یمنو زرتشتریش وی دیوو اهور کیشو
می خوانند.

از بنیانگذاری دین می‌بینیم که گذشته است و با آن که
شعار بهدینان بسیار افزوده و گستردگی در برابر شعارهای روز
افزون دسته‌های دیگری که یاد کردیم، بویژه رزماورانی که
کشور داری و کشورکشایی را در دست دارند، بسی کم است
و کمتر شده می‌رود.

آیا اینان در کار خود کامیاب می‌گردند یا به انگیزه
پیشامدهای سیاسی و اقتصادی زمان، چار و ناچار با دسته‌های
دیگر اندر می‌آمیزند و ناویژگی آنان را در دین ویژه راه
می‌دهند، داستانی است جدا در اینجا این را می‌گوییم که
اینان در این آمیزش و آویژش هرچه داشتند، نام، نشان،
دارایی، پیشوایی، همه را از دست دادند. تا پیام زرتشت،
درسته و دست نخورده، در دسترس آیندگان بیاید و بماند.

آن پیام، از آغاز تا پایان، در ۲۸ بند از سرودهایی که
دریایی در کوزه بند دارند، نیک مانده است، تر و تازه، به
زبان زرتشت، به زبان یارانش. گذشته از این، سرودهای
نفر دیگر، مانند «ستایش دینی» نیز پای مانده اند.

آن همینان بودند که سرودند :
 دین بهی دانا پرستی را می‌ستایم
 که یوغ بودگی را بر می‌اندازد و جنگ افزار را فرو می‌نهد ،
 که آزادگی بخش و راستین است
 که از دینهای که هستند و خواهند بود
 مهترین ، بهترین و زیبا ترین است ،
 که خدایی است و زرتشتی .
 خدای دانا را سزاوار همه خوبیها می‌دانیم

این بود داستانی کوتاه از زرتشت و دین بهی

آغاز دوره‌ی نوین

داستان دین و دینگذار به پایان رسید اما دوره‌ی که از آمدن زرتشت روشی دیده بود، نه. آن از آغاز خود می‌گذشت. پیام زرتشت اثر کرده بود . . .

می‌بینیم که جوانمردی کورش نام بر می‌خیزد و بنیاد فرمانروایی را می‌گذارد که کس ندیده. برای نخستین بار مردمان جهان بهم می‌پیوندند، حقوقی می‌یابند، بردگی و بیگاری می‌رود، مردمان در باور هاشان آزاد می‌مانند . . . حتی شاهان به باورهای زیر دستان گرامش می‌نمایند. نژاد پرستی می‌کاهد، آمیزش می‌افزاید، داد و ستد می‌زايد، آمد و شد می‌فروزد . . . آرامشی یافته این جهان گامی بر شاهراه نو مازی می‌نهد.

شاهنشاهی هخامنشی نخستین تجربه جهانداری بود. پس از آن تجربه‌های دیگر روی نمودند و پوشیدند تا این که امروز سازمانی به نام سازمان ملل پدید آمده. این هم تجربه‌ی بس پیشرفت . . . در راه شهربیاری خدایی.

جنبیش دیگر در راه معنی بود. تا کنون دینها و کیشها وابسته به نژادها و ملتها بود. هر کس بر باور نیاکان خود

مانده، می‌پنداشت که مردم وی «بر گزیده خدای خویش» هستند. اینها پس نشستند و دینهایی مانند بودایی، مهری، عیسی‌ی، مانوی و اسلام، یکی پس از دیگری، خاستند و به گسترش جهانی پرداختند... کوشش‌های در راه یکپارچگی باوری. جنبشی دیگر در زمینه آشتی بود. در این راه هم کسانی برخاستند و آشتی خواستند ولی جنگ بر انداخته نشد. امروز بسیاری از جهانیان در شهرها، ده‌ها و کشورهای خود تا اندازه‌ی از آرامش و آشتی برخورداراند اما پیشرفت تند دانش پتیاره‌ی گردیده، ابر قدرتهایی پدید آورده که بیم جنگهای جهانی تباہ کن را بس بیشتر نموده است. آینده‌یی که باید تابناک باشد، بیعنای است.

ولی تابشی از زادگاه زرتشت می‌تابد. در برابر سپاهیان تباہی و نابودی و ویرانی ابر قدرتها، سپاهیان دانش و آباداف و آشتی برخاسته‌اند. هنوز نیروی ندارند ولی نویدی می‌دهند: یوغهای بردگی می‌افتد، جنگ افزارها می‌پرسد، آزادگی می‌شکوفد راستی جهانی او می‌سازد. از کسانی شویم که این زندگانی را تازه کنند!

پسگفتار

این کتابچه را، جدا از روش همیشگی، بی هیچ دیباچه یا پیشگفتاری آغاز نمودیم و به پایان رساندیم. انگیزه‌اش برداشت داستانی بود که هم از دین بهی گوید و هم از بنیانگذار آن. نه افسانه باشد و نه هم سخنی گزافانه زیرا

من هم «زندگانی زرتشت» را سی و پنج سال پیش خواندم، پشمیمان شدم، گذاشتم کنار که دیگر شنخوانم. افسانه‌یی بود از کسی که بس پیش از زایشش، مژده آمدنیش را شنیده، اهریمن و دیوان کمر به نابودی‌اش می‌بندند. دیو پرستان پد نهاد مادر نورانی‌اش را که هنوز دخترکی است، شهر بدر می‌کنانند. او در شهری بیگانه جوان می‌شود و به زنی پورشب در می‌آید. این مرد سیزدهمین پشت منوچهر پیشدادی است. خانه‌اش بر کنار رود دارجده در ایران ویچ است. از یک سوی اهریمنان در پی آزار این زناشوی هستند و از سوی ایزدان پشت و پناه هر دو. روزی پورشب از دو گاوی شیر می‌دوشد که نا زاییده، شیر در

پستان دارند و فر زرتشت در آن است. زن و شوهر می نوشند
دغدو باردار می شود. خانه می تا بد و می درخشد. دیوان
می ترسند و می ترسانند تا آن که زرتشت خندان به جهان
چشم می گشاید. پیشوایان دیو پرست می شتابند او را خفه
کنند. دستانشان می خشکد. نو زاد را زیر پای گاوان
می افگنند، زنده می ماند، زیر لگد اسبان می اندازند، می خنند،
در کنام گران می گذارند، از پستان بزی شیر می نوشند. در
می مانند. زرتشت هفت ساله می شود. از پدر و دوستان پیشوای
دینی اش چیزهایی می پرسد که نا آرام می شوند. با دو تن از
آنان چنان گرم گفت و شنید می شود که یک هنگام باز گشت،
از خشم بر اسب خود سکته می کند و دیگری با جادو و زهر
می خواهد زرتشت را خاموش گرداند. ناکام می شود ولی
همچنان در کمین می ماند تا مگر روزی کام یابد. نامش
براتریش است. در پانزده سالگی پدر سدره پوشی و کشتنی
بندی زرتشت را جشن می گیرد. دختری را برای نوجوان خود
می پسندد اما زرتشت می گوید باید نخست همسر آینده را ببینم،
گفتگو کنم تا مگر پسندم. زرتشت جوانی است مهربان.
ناداران را دارا می کند، ناشادان را شادی می بخشند، ناچاران

را چاره می سازد و چار پایان را چرا می آورد . در سی سالگی روز نوروز ، هنگامی که از جویی برای مراسم هوم فشاری و گساري آب می آورد ، بهمن امشاسپند به پیکر جوانی که سه چندان بلند بالاتر است ، هویدا می شود . به درگاه هرمزدش راه می نماید . در آن درخشان جای همه امشاسپندان و ایزدان نیز نشسته اند . از خدای بزرگ پرسشهایی می کند و پاسخهایی می شنود . روشنتر باز می گردد . در این میان اهریمن هم دست بردار نیست . روش را دیگر کرده می گوید : بیا ، با من باش ، پادشاهی گیتی را به تو می بخشم . اما زرتشت «اهنور» را بلند می خواند و آن سراسیمه می گریزد . از روز باز گشت از درگاه خدایی تا ده سال ، زرتشت از برخوردهای باشش امشاسپند برخوردار می گردد . بهمن می گوید از چار پایان نگهداری کند ، اردیبهشت می خواند از آتش نگهبانی کند ، شهریور می خواهد از فلزات نگرانی شود ، اسفندارمد زمین را می سپارد ، خرداد آب را می پردازد و امرداد گیاه را می گذارد . اما در این ده سال ، اینان که در سرودهای زرتشت نمودارهای اندیشه نیک ، راستی ، شهریاری ، آرامش ، رسایی و جاودانی هستند ، هیچ از این خوبیهای خدایی یاد نمی کنند . پس از این همه

آموزش، زرتشت مدیوماه را می‌گرواند و از زادگاه خود بسی دور به سوی بلخ می‌رود. در راه پیشوایان بدکنش آزارهایی می‌رسانند اما او معجزه کنان، گاهی گاو بیماری را خوب می‌کند و گاهی مرد زاری را درست می‌نماید، به دربار گشتاسب می‌رسد. پیشوایان سی و سه پرسش می‌کنند و زرتشت پاسخهای دندان شکن می‌دهد. آنان در واکنش کارهای می‌کنند که او را جادوگر نشان دهند. گشتاسب به زندانش می‌اندازد. باری اسب پسندیده گشتاسب بیماری شگفتی می‌گیرد. پایش درون شکمش می‌رود. پزشکان ناچار می‌مانند. زندانیان به زرتشت می‌گویدند و او هم می‌گوید که به شاه برسان که من می‌توانم درستش کنم. شاه زرتشت را می‌خواند. او می‌گوید اسبک خوب می‌شود اما چهار شرط برای چهار پای اندر شکم. سه شرط این که شاه و بانو و شاهزاده اسفندیار به دین گروند و هرگز بر نگردند و چهارم این که پیشوایانی که او را جادوگر و آنmodند، به کیفر برستند. این کار به گونه «پده و بستان» انجام می‌گیرد. شاه می‌گردد و زرتشت نیایش می‌خواند و یک پای اسب بیرون می‌آید. همسر شاه می‌گردد، نیایش و پای دیگر بیرون می‌آید.

پسر شاه می گرود، نیایش و پای دیگر بیرون می آید. باز رسی دروغ گویی پیشوایان را فاش می کند و آنان به کیفر می رساند و اسب بر چهار پای نازنینش می ایستاد. ناگهان بهمن و اردیبهشت و آذر بر زین مهر پدیدار می شوند. همه می ترسند که ارجاسب با سپاهش رسید. اما آتش می گوید از سوی خدای هستیم و سفارش می کنند که من پرستی دین نوین را بکنند. در برابر این کار به فرمان هرمزد، ایزد نریو سنگ به وی جامی از نوشدارو می دهد تا گشتاسب صد و پنجاه سال زید. او می نوشد و از هوش می رود و در آن بی هوشی جهان مینوی را تماسا می کند. فرزندش اسفند یار را رویین تن می کنند و پشوتن را بیمرگ. این بود پاداش گرویدن به دین نوین و مزد قول پشتیبانی از آن. گرویدن گشتاسب همان و جنگ با ارجاسب دیو پرست همان. جنگ و جنگ تا این که بیچاره گشتاسب، پدر سالمند، برادر ارجمند و بیست و دو فرزند دلبرند را از دست می دهد و در همین زد و خوردها، روزی بو اتریش که باستی تا کنون موها یش سپید و دهانش بی دندان شده باشد، با سپاهیانی به آتشکده می ریزد و زرتشت و هشتاد موبد نماز خوان دیگر را از دم تیغ می گذراند. زرتشت به این سادگی

نمی افتد . تسبیحی در دست دارد . به سوی برادریش پرتاب می کند . آتشی می جهد و او را هم به کشتگان می افزاید . اما چیزی که هرگز از یاد افسانه نویسان نمی رود ، معجزه یا به گفته پهلوی افتیها (شگفتیها) است . پس از گرویدن گشتاسب ، کار زرتشت معجزه نمایی است ، معجزه پس معجزه ! معجزه با مرگ زرتشت هم بند نمی آید . چهل و سه سال دیگر تا مرگ گشتاسب معجزه است که روی می نماید . شگفتا که چه شگفتیها !

این فشردهی بود از افسانه‌ی که سالها پیش خواندم و گویا آن را از کتابهای دینکرد ، چیده‌های زاد سپرم و جز آن به زبان پهلوی و از قرن نهم میلادی و زرتشت نامه و شاهنامه به پارسی و مروج الذهب والملل والنحل و تاریخ طبری به عربی گرد آورده و پرداخته بودند ، اما چیزی که امروز به نظرم می رسد ، آن کشته شدن زرتشت است . من هم این کتابها را خوانده ام ولی به یاد ندارم که در هیچ کدام از آنها این پیشامد را دیده باشم . چگونه این افسانه‌ک تازه بر افسانه کهن افزوده شد ، نمی دانم . باید پژوهشی کرد .

په هر سان در این افسانه افسون بود ، جادو بود ، رنگ

بود، جنگ بود اما چیزی که نبود، پیام آن پاکمرد بود، پیامی که در آن اگر چیزی نیست، همین افسانه است. آیا مکمل و متمم یک دیگر اند؟ نه! ضد یک دیگر اند. بجای پیام و کارهایی که با پیام جورآیند، در این افسانه زرتشت و گشتناسب و دیگران کارهایی می‌کنند که کس در شگفت می‌ماند. هوم می‌فشارند و می‌نوشند، خدایانی را می‌پرسند که زرتشت در پیامش نمی‌شناسد، قربانیهای خونینی می‌دهد که باستی نسل چهار پایان زبان بسته را بر می‌انداخت و به پندار بازیهای بچگانه می‌پردازند... همانا این افسانه از آنان نیست.

این افسانه از چندین صد سال پس از زرتشت، از هنگامی که رخنه در دین آغاز شد تا چندین صد سال پیش از زمان ما، ساخته و پرداخته شده و خواست از این کار شگفت و خنده آور، همچشمی و ماننده بازی با افسانه‌های که دیگران درباره بنیانگذاران دینها و کیشها خود تافته و بافته‌اند، بوده است. امروز کمتر بنیانگذار دینی را می‌یابیم که بجای آن که انسانی کامل و آدمی نمونه دیده شود، از پیدایش تا ناپیدایش خود، بلکه پیش از این دو پیشامد و قابه امروز، چنان در

معجزه‌های سرگم کننده، گم گردیده است که شنوند، و بیننده را سرگیجه می‌گیرد و نمی‌گذارد که او را نیک شناخته، پی‌پیامش رفته، آن را در یابد و راهنمای خود ساخته، در ساختن و پرداختن جهان به کار بندد. کار بجایی کشیده که دیگر مردم هم بجای آن که جویای پیام راهنمایان باشند، بیشتر از زندگانی و آنهم با آب و تاب معجزه‌ها، می‌پرسند.

سی و پنج سال پیش از این افسانه روی برگرداندم و به گاتها، پیام دلاویز آن اندیش انگیز خدای آوردم و دیدم که در آن سیماهی روشن وی هویدا است و بس‌گویا. همین را می‌خواستم و برای من همین بس بود. اما هر کجا که رفتم و در پیرامون دین بهی گفتگوی داشتم یا سخنی راندم، دیدم که مردم همواره از زندگانی اش می‌پرسند!

چه داشتم که بگویم؟

زرتشت چنان دلداده خدای نو یافته و نو در یافته خود بود که جز او چیزی نگفت. یارانش هم مانند خودش. آنان دینگذار بودند و از دین گزارش کرده اند و داستان نگار نبودند و نه هم وقتی را داشتند. هنگامی هم که نوبت به داستان نگاران رسید، دیگر دیر شده بود و اینان دور شده بودند،

دور از زمان زرتشت، دور از مکان زرتشت و بیش از همه، دور از زبان زرتشت. بجای آن که کردار آن پاکمرد را به نگارش در آورند، نگاری از پندار خود بر آوردنده، نگار پنداری از کسی که در زندگانی خود کاری که نکرد، پندار بافی بود، کسی که پندارها را دور ریخت و خرد را بر انگیخت، کسی که انگارها را زدود و اندیشه‌ها را افزود، نگار پنداری از چنین کسی!

گویا مردم هم همین را می‌خواستند. آن را پسندیدند و با آب و تاب به خودی و بیگانه باز گفتند. مردم امروز هم همین را می‌خواهند. امروز هم بازار پندار نگاری و نگارهای پنداری کرم است. مردم افسانه می‌پسندند، افسانه می‌خواند، افسانه می‌بینند. پر فروشترین کتابها، داستانهای پنداری است و پر فروشترین داستانها، فیلمهای پنداری تر است.

دیدم که گریزی نیست. در اندیشه فرو رفتم و فرو ماندم تا آن که به یاد آن افتادم که می‌توان از پیامشن زندگانی اش بر ساخت. نه از روی پندار و نه هم از روی انگار بلکه همان سان که کارشناسان از این گفته و از آن گفته و از این نشانی و از آن نشانی، باکار و شکریبایی، پیشامدی را باز سازی می‌نمایند.

گاتها را باز بانگاهی دیگر خواندم. نوشتۀ خود «پیام زرتشت» را پیش گذاشم. چیزهایی از افسانه سی و پنج ساله به یاد داشتم زیرا در آن گفته‌های پذیرفتی نیز بود. نام پدر، مادر، همسر، فرزندان و یاران، عمر برخی از اینان، بدگمانی زرتشت از خدایان پنداری در زمان کودکی، دشمنیها، کارشکنیها و جز آن. گذشته از این در بخش‌های کهن اوستا، مانند پسن، وسپرد، فروردین یشت، دین یشت، زامیاد یشت و جز آن نکته‌هایی پیدا می‌شد که رنگ افسانه نداشت.

نشستم و از لا بلای سرودهای زرتشت و یارانش، از گفته‌های پیروان و پیرامونیانش، اندکی از دیگر سرودهای همزمانش و اندکی هم از پژوهش‌های تاریخی و کاوش‌های باستان‌شناسی همزمان خودمان، این کوتاه داستان را چنان که توانسته ام، باز ساخته ام.

هر چه از هر کجا که برداشته ام، در «یادداشتها» نشان داده ام. جای سخنان زرتشت را همان مان که در گاتها هست، گذاشته ام و جای هم فشرده فکر چندین بند همسان ولی از هم دور را یکجا داده ام. چون این داستان از راستی برخاسته و پیکر یافته، باور

دارم که به سیمای زندگانی زرتشت می‌ماند و انگهی این داستان ویژه زرتشت نیست بلکه آشنایی است با دینی که آن مرد خدا بنیان گذاشت.

اما چون در میان خوانندگان کسانی باشند که هنوز چنان که باید و شاید با نوشه‌های اوستا و پهلوی آشنا نیستند. اینک درباره این نوشه‌ها نیز اندک سخن می‌داریم.

سخنهای را که امروز اوستا می‌نامیم، از سرودهای زرتشت آغاز گردید و با گذشت زمان بر آن به نظم و نثر افزوده شد و راهنمایان دینی و پیشوایان کیشی کماییش آنها را به یاد سپرده آمدند تا آن که پیشامدهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی جهان، از بر افتادن خاندان کیانی تا آمدنها و رفتهای هخامنشیان، مقدونیان، اشکانیان، کوشانیان و مردار بازیهای لابلای این پادشاهیها و فرمارواییها، اینها را بسی لرزاند و پاشاند و پراشاند.

اما جنبشی که در زمان پادشاهی "اشکانیان برای گرد آوری اوستا آغاز شد، در زمان ارد شیر باکان، هزار و سیصد سال پس از زرتشت و هزار و هفتصد و اندی پیش از ما، در جنگی پیکر یافت و آن را اوستا نامیدند. زبان اوستایی دست کم

هزار سال پیش از میان مردم برخاسته بود و تنها پیشوایان کیش مانده بودند که آن را با زور تفسیرها و گزارشها به زبانی دیگر به نام پهلوی می فهمیدند و می فهماندند.

اوستا را از روی اهمیت و مطلب بر پنج بخش کرده اند: یسن یا نیایشهای در ستایش آفریدگار و آفریدگانش، و سپرد یا نمازهای جشنی، یشت یا سرودهای ویژه برای ایزدان، خرد اوستا یا نیایشهای کوتاه روزانه، وندیداد یا دستورهای پیرامون پرهیز و پاکی از مردار و چند پاره افسانه که در لا به لای اوستا گنجانیده شده است.

از این پنج بخش، آنچه برای ما ارزش ویژه دارد همان یسن است که سروده و گفتة زرتشت و یاران و پیروان نزدیک زمانش می باشد.

یسن هفتاد و دو پاره دارد که:

۱ - هفده پاره از سرودهای نغز و ناب زرتشت است. نام آن گاتها و معنی آن سرود است.

۲ - هفت پاره دیگر نیز هفت سرودی است از یکی از یاران بس نزدیک زرتشت. آن را هفت هات می گویند و معنی آن هفت بخش است.

۳- جز چند، پاره‌های دیگر یسن، نیایش‌هایی است ساده و بیشتر یکنواخت از یاران و پیروان در ستایش خدا و آنچه در این جهانِ خوب آفریده. یکی از پاره‌های نظر یسن، همان «ستایش دینی» است که پایه و سرمايه این کتابچه است.

گاتها بی کم و کاست به دست ما رسیده است. سرودهای دویتی مانند کوتاه ولی نظر و پر نظر، سرودهایی که هم نماز است و هم آیین جاودان زندگی.

هفت هات اندک دستبرد دارد و در دیگر پاره‌های یسن، دستخوردهای نمایانتر است. اما اگر گاتها را نیک دریابیم، این دستخوردهای نیز نیک باز شناخته می‌شوند.

وسپرد همزمان با یسن است و این نیز دستخوردهایی دارد. موضوعش برگزاری «جشن‌های ششگانه سال (گاهانبارها) و سرایش و گزارش گاتها در آن روزها است.

اگر یسن و وسپرد را از دستخوردهای بپیراییم، این دو بخش اوستا از بخش‌های ذاب دین بھی می‌گردند.

اما یشتها وابسته به زمانی هستند که کیانیان رفته و افسانه گردیده بودند. جای پیشوایان آموزشگاه زرتشت را پیشوایان رزمی گرفته بودند. روح آراءش و آشتی به روح پیروزی و

گشايش گردیده بود و سخن از چراگاهها و کشتزارهای نیاکانی
کمتر دیده می شد و گفتگو از گشايش زمینهای بیگانه بود.
روز روز جنگ بود. می بینیم که ناگهان زرتشت و گشتاب
آشی گسترهم خواهان جنگ و خونریزی شده اند. زیرا نمی شد
که راهنمای پشتیبان دین آشی بخواهند و پیروانی کشور کشا
داشته باشند. باستی آنان را نیز رزماور ساخت و ساختند.
افسانه زندگانی زرتشت از همینجا آغاز شد. بدینسان خود
خواهانی برای پیشبرد کار خود دست به چنین دروغبافی زدند.
خرده اوستا و وندیداد از زمانی هستند که کارکشور گشایی
به پایان رسیده بود و پیشوایی کیشی به پیشه‌وری در آمده
بود. این پیشه‌وران دیگر با دامپوری، کشاورزی، کشور
کشای و کشور داری سروکار نداشتند و هر یک در پرستشگاه
خود نشسته، نیاشهای آمان برای مردم ساده و آیینهای دشوار
برای بازار گرمی خود ساختند و پرداختند. معجزه‌ها از اینجا
در زندگانی زرتشت راه یافته‌ند. این دروغها را خود خواهانی
دیگر بافقند.

نوشته‌های پهلوی فراوان اند و در آن از دین، دنیا،
گزارش، تاریخ، جغرافیا، دارو، اخترشناسی، پند، اندرز،

مراسم و جز آن آمده است و زمان این نوشته‌ها، از اشکانیان آغاز شده تا چند قرن پس از پدید آمدن اسلام می‌باشد. در این نوشته‌ها، آن کتابهای پنجم و هفتم دین کرد و چیده‌های زاد سپرمه استند که این افسانه را با تفصیل می‌دهند و در دیگرها مانند بندھش، شایست نشا است، صد در، مینوی خرد، یادگار زریران، زند بهمن یشت و جز آن تنها اشاره‌های رفقه است. اگر کسی از خوانندگان دانستنیهای بیشتری را بخواهد یا پرسشی را داشته باشد، به پیام زرتشت، هفت هات و جستارهای جعفری نگاه کند، باشد که آنها را دریابد و گرنه بنویسد، پاسخ خواهم داد.

در پایان به همسرم امینه و دخترم نسرین سپاس می‌گزارم که این داستان را خواندند و در بهتر ساختن آن راههای نمودند.

علی اکبر جعفری

راولپنڈی - پاکستان

۱۳۸۴ تیر

سی امین زاد روز
نخستین فرزند�ان

ناهید

یاد داشتها

همه نشانیها، چه درون کتابچه و چه در این یادداشتها، از یسن و برابر شماره‌های پاره‌ها و بندهای آن می‌باشد جز آن که نام یشت، و سپرد یا نوشته دیگری بر آن افزوده باشد. پس ۷-۳۱ را باید پاره‌سی و یکم و بند هفتم یسن خواند اما یشت ۸۱-۱۳ را باید یشت سیزدهم یا فروردین یشت و بند هشتاد و یکم دانست. همه این نشانیها برابر با نوشته‌های اوستایی گلدنر و گزارش‌های پور داود است.

۱- خدای دانا ترجمه آزاد اهور مزدا ahura mazda است که در آن اهور به معنی خداوند جان و مزدا به معنی دانا، دانایی، هوش و خرد است و ترجمه درست تر آن «خدایی که خداوند جان و هستی و سراپا دانش و هوش است» می‌باشد یا به گفته نغز فردوسی «خداوند جان و خرد» است. زرتشت با این اصطلاح، خدای خود را از دیگر خدایان پنداری که به زور ورزی و کینه توژی و جنب و جوش کودکانه نام داشتند، جدای جدا ساخت و توانایی

خدای را از دانایی دانست.

دانا پرست ترجمه مزدیسنی—*mazda yasnya* است که همانا در آن دانا خدای است و پرستندگان خدای دانا و بگانه زرتشت به این نام خوانده شدند.

خدايان پنداري ترجمه آزاد ديو—*daeva* است.

پندار نباف ترجمه آزاد وي ديو—*vidaeva* يا بي ديو يا کسی که از خدایاني که بافته پندار باشند، دور و بیزار باشد.

جاودانان افزاینده ترجمه امشاسپندان—*ameshā spentā* است که امروز معنی آن هستیان هفتگانه يا ششگانه «فرشته نما» می باشد اما پژوهشهايم نشان می دهد ده در آغاز خواست از اين اصطلاح ياران زرتشت بوده است. ناگفته نماند که معنی اين اصطلاح هرچه باشد، در پاره دوازدهم و بيت وابسته به آن از افزوده های بعدی و نابر جا دیده می شود.

آرامش افزاینده ترجمه اسفندارمذ—*spentā armaiti* است که يك از نمودارهای خداي در کارهای جهان آباد می باشد.

- ۳- برای تفصیل بیشتری نگاه کنید به شماره‌ها ۱۲ تا ۱۶ در فهرست کتابهای بهره برداری شده.
- ۴- ۱۳-۹، ۱۹-۸۱، یشت ۵-۱۸، یشت ۱۳-۴ و ۹۵، یشت ۴-۲۴، وندیداد ۶-۲۶، ۱۹-۴، تکه‌های مختلف دارمستتر شماره ۴
- ۵- ۱۰-۴۳
- ۶- دین یشت
- ۷- فروردین یشت ۹۸ و ۱۳۹
- ۸- منش لیک ترجمة بهمن—vohu manah یا اندیشه نیک است.
- راستی ترجمة اردی بهشت—asha به معنی راستی یا دریافت ترجمة سروش—sraosha یا نیو شایی به خواستهای خدایی و فرمابنبرداری از آنها است.
- شهریاری ترجمة شهریور—khshathra به معنی شهریاری و پادشاهی یا—khshathra vairyā شهریاری 'برگزیدنی' است.
- زمبایی ترجمة خرداد—haurvata یا کمال است.

جاودانی ترجمه امرداد—*ameretāt* یا بی مرگ است.

برای تفصیل بیشتر در زمینه پرتوهای اهور مزدا،
نگاه کنید به «پیام زرتشت».

-۹ فروردین یشت ۹۵ و ۱۳۹۰ مدیو ماه نخستین مرد و
هووی نخستین زنی است که به دین بهی زرتشت گرویدند.

-۱۰ ۱۴-۵۱، ۱۲-۳۲، ۱۲-۴۶، ۱۱-۴۸، ۱۰-۴۶، ۲-۴۹

-۱۱ فروردین یشت ۹۵ تا ۹۸ و ۹۹

-۱۲ ۳۹-۱۹، ۱۲-۴۶، زامیاد یشت ۶۶، وندیداد ۱۳-۱

-۱۳ فروردین یشت ۹۹، زامیاد یشت ۸۴

-۱۴ برای تفصیل در پیرامون نیکی و بدی در گاتها، نگاه کنید
به «پیام زرتشت» گفتارهای دهم تادوازدهم.

-۱۵ ۷-۵۳، ۱۱-۲۹، ۱۱-۵۱، ۱۶-۵۱، ۱۱-۵۱

-۱۶ زرتشت سه واژه نو برای این کار ساخت: وستر
آباد کننده خانه بدوشان که خود وی بود،
واستر—*vāstar* آبادی که از چنین مردمانی پدید آید و
واستری—*vāstrya*، مردم چنین آبادی که ما بجای آن
واژه آبادگان گذارده ایم.

-۱۷ ۱۸-۳۱، نیز نگاه کنید به «پیام زرتشت» گفتار ص ۱۲۹.

-۱۸ ۲-۳۰، ۹-۳۱، نیز نگاه کنید به «پیام زرتشت»

گفتار چهاردهم .

- ۱۹ - ۴-۳ ، ۱-۴ ، ۳-۲۴ ، وسپرد ۱۱-۳ ، نیرنگستان ۲۲ ،
- ۲۰ - ۴ ع گشتاسب یشت ۳۷ ، نیز نگاه کنید «گاتها چیست» یاد نامه آنکتیل دو پرون ، نشریه انجمن فرهنگ ایران باستان ، اسفند ۱۳۲۱
- ۲۱ - نگاه کنید به «پیام زرتشت» ص ۱۵۲
- ۲۲ - فروردین یشت - ۹۷
- ۲۳ - هفت هات ، علی اکبر جعفری
- ۲۴ - نگاه کنید به یسنا ، بخش اول و دوم ، پور داود
- ۲۵ - نگاه کنید به وسپرد ، پور داود
- ۲۶ - یسنا بخش اول ، بویژه هاتهای ۱ ، ۲ ، ۳ ، ۶ ، ۷ ، ۱۹
- ۲۷ - نگاه کنید به بیشتر یشتها که هوم یشت هم یکی از آنها است

نوشته هایی که از آنها بهره گرفته شد

- ۱- پیام زرتشت، علی اکبر جعفری، چاپ دوم، سازمان انتشارات فروهر، تهران، ۱۳۵۳
- ۲- هفت هات، علی اکبر جعفری، انتشارات انجمن ایران باستان، شماره ۸، تهران، ۱۳۵۳
- ۳- چستارهای جعفری، گرد آورده امینه جعفری، تهران (زیر چاپ)
- ۴- گاتها چیست، علی اکبر جعفری در یاد نامه آنکتیل دو پرون، نشریه انجمن فرهنگ ایران باستان، اسفند ۱۳۵۱
- ۵- سه نمای جداگانه اوستا، علی اکبر جعفری در نشریه انجمن فرهنگ ایران باستان، فروردین ۱۳۶۸
- ۶- گاتها، ابراهیم پور داود، بمبئی، ۱۹۳۷
- ۷- یستا، پخش ۱، ابراهیم پور داود، بمبئی، ۱۳۱۲
- ۸- یستا، پخش ۲، ابراهیم پور داود، تهران، ۱۳۳۷
- ۹- ویسپرد، ابراهیم پور داود، تهران، ۱۳۴۳
- ۱۰- یشتها، جلد اول، ابراهیم پور داود، چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۷

۱۱ - یشتها، جلد دوم، ابراهیم پور داود، چاپ دوم،
تهران، ۱۳۴۷

12. The Divine Songs of Zarathushtra, Irach J. S. Taraporewala, Bombay, 1951
13. History of Zoroastrianism, Maneckji Nusserwanji Dhalla, New York 1938
14. The Vedic Age, General Editor R.C. Majumdar, Bombay, 1971
15. Hymns from the Vedas, Abinash Chandro Bose, Bombay, 1966
16. The Wonder that was India, A. L. Basham, Fontana, 1971.

*
مطبوعہ جدید اردو ٹائپ ہریس
۳۹ - چیمبرلین روڈ، لاہور